



# سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی - تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

دلو ۱۳۹۳، فبروری ۲۰۱۶

شماره ۲۴

در این شماره:

**چهار ماه از ایجاد "جنبش علیه بیکاری" گذشت**

صفحه ۴

**نگاه سوسیالیسم و سرمایه داری**

**به انسان**

صفحه ۵

**دو نگاه نسبت به جنایت اخیر**

**ارتجاع اسلامی در هیئت طالبان**

**علیه رسانه ها**

صفحه ۶

**مطالب از صفحه فیسبوک**

**"جوانان سوسیالیست"**

صفحه ۷

**ریشه‌های نژادپرستی**

صفحه ۱۴

**ریشه های تاریخی رسیسم در**

**افغانستان**

صفحه ۱۸

## سفن سردبیر:

انباشت سرمایه و رقابت بر سر کسب سود بیشتر از مشخصات اصلی نظام سرمایه داری است. کسب بیشتر سود با استثمار شدید تر، خلق ارزش اضافی بیشتر، دستیابی به مارکیت های جدید تجارتي و به دست آوردن بیشتر حوزه های نفوذ نه تنها چاشنی جدال مستمر طبقات متخاصم سرمایه دار و پرولتر گردیده بلکه همزمان قدرتهای سرمایه داری را نیز در برابر هم قرار میدهد. در موارد متعددی در چند دهه اخیر رویا رویی قدرت های سرمایه داری الزاماً سبب صف آرای مستقیم نیرو های نظامی کشور ها در برابر هم نمیگردد، بلکه از طریق بر پای جنگ های نیابتی کثیف و ویرانگر توسط نیرو های وابسته به آنها ویرانی، عدم امنیت، فقر، از هم پاشیدن حداقل امکانات زنده گی و آواره گی کتله های

ادامه در صفحه ۲



# آزادی، برابری، حکومت کارگری!

وسیع انسان‌ها را برای آماده کردن زمینه کسب سود بیشتر سبب میشود. جنگ افروزی توسط کشور های سرمایه‌داری سود هنگفتی را نصیب صنعت اسلحه سازی در کشور های سرمایه‌داری مینماید. امروزه سوداگری اسلحه بزرگترین بخش اقتصاد جهان را تشکیل می‌دهد. بر اساس گزارش مؤسسه بین المللی صلح استکهلم، "هزینه های نظامی جهان در سال ۲۰۱۳ بالغ بر ۱۷۵۰ میلیارد دالر بوده است و آمریکا با ۶۴۰ میلیارد دالر هزینه بودجه نظامی در صدر کشور ها قرار دارد. هر ساله حدود ۱۲ میلیارد گلوله (کارتوس) در سراسر جهان تولید می‌شود. روزانه حدود ۱۵۰۰ نفر قربانی خشونت‌های مسلحانه هستند و در اثر این خشونت‌ها اکنون بیش از ۴۳ میلیون نفر در سراسر جهان بی خانمان و آواره شده اند.

به صورت میانگین در هر دقیقه یک انسان در دنیا جاننش را به دلیل خشونت‌ها و درگیری‌های نظامی از دست می‌دهد. وقوع این جنگ‌ها به تجارت اسلحه و تجهیزات نظامی رونق ویژه‌ای بخشیده است. از حجم کل تجارت جهانی در سال حداقل ۱۶ درصد آن مربوط به تجارت اسلحه است. به عبارت دیگر، تقریباً روزی بیش از دو میلیارد دلار صرف اسلحه می‌شود. این در حالیست که اگر هر سال فقط ۴۰ میلیارد دلار صرف مبارزه با بیسوادی و فقرزدایی شود، پس از ده سال بیسوادی و فقر ریشه کن شده و تمامی مردم دنیا از سواد و بهداشت و تغذیه کافی برخوردار می‌شوند."

آنگونه که گفته شد، این جنگ‌ها جنگ‌های اعلام شده و رسمی میان دو کشور متخاصم نیستند. بلکه اکثراً جنگ‌هایی اند که به صورت نیابتی توسط نیروهایی که به دست گرداننده گان استخباراتی کشورهای سرمایه‌داری آمریکا، انگلیس و دیگر متحدان اروپایی و محلی آنها خلق شده اند، به راه انداخته میشوند.

در عرصه فرهنگی این جنگ‌ها تأثیرات مخرب تری دارند که فرا تر از نسلی که قربانی جنگ هستند می‌رود. ترویج افکار و ایدئولوژی های دقیقاً برنامه ریزی شده که جنگ، بیرحمی و جنایات ناشی از جنگ را توجیه کرده و گروهی از انسانهای عقده مند را که قبلاً از مناسبات بسیار نا عادلانه طبقاتی شدیداً صدمه دیده و رنج برده اند، حول آن تفکرات بسیج کرده و با در اختیار گذاشتن امکانات مادی و نظامی به دست آنها و ایجاد تصویری که گویا نه تنها حاکم بر زنده گی خویش گردیده اند بلکه میتوانند بر کسانی که قبلاً نسبت به آنها از موقعیت بهتر اجتماعی بر خوردار بوده اند نیز حکم برانند، آنها را آماده دست زدن به هر جنایتی مینمایند.

بسیج گله های مجاهد و طالب در افغانستان، القاعده، انصار الإسلام و داعش در عراق، سوریه، لیبی و بوکو حرام در شاخ آفریقا که با اعتراف هیلری کلینتون توسط آنها ایجاد شده و با عاریت گرفتن اندیشه های وهابی و سلفی از عربستان سعودی قدرت تفکر از آنها گرفته شده و زمینه معنوی رشد اسلام سیاسی برای استفاده چند بعدی مهیا شده است، نمونه هایی هستند که در منازعات حفظ و توسعه قدرت نیرو های استثمارگر سرمایه-داری، خصوصاً آمریکا و هم پیمانانش، کار برد

گسترده بی داشته اند.

استفاده از مذهب به عنوان یک ایدئولوژی، علاوه بر آنکه در مناسبات اقتصادی با سیستم سرمایه‌داری تضادی نداشته و دفاع از مالکیت خصوصی را حکم الهی و تراکم ثروت به دست سرمایه داران را مشیت الهی دانسته و حفظ آنرا واجب میدانند، همواره در طول تاریخ برای تخدیر اذهان توده ها وسیله مناسبی بوده است.

از خود بیگانه گی طبقه کارگر با سرمایه، یعنی محصول کارش، که به دست خودش خلق شده است، در زمانی که اراده خودش را نا گزیر از تسلیم در برابر اراده قوانین سرمایه‌داری می بیند آغاز میشود. در عرصه فرهنگی نیز از خود بیگانه گی انسانها درست از همین مکانیزم آب میخورد. با پذیرش خدا که به قول مارکس مخلوق ذهن انسان در تنگناست، نا گهان خودش را نا گزیر از پذیرش تفکری میداند که از خدا منشاء میگیرد و هدایت او را از زمان تولد تا مرگ به دست گرفته، همه مشقت ها و رنج های او را در زنده گی مژده بی برای رفتن به بهشت وانمود کرده او را ملزم میداند بپذیرد که فرو دستی او مشیت الهی است و او قادر به تغییر سرنوشت خویش نمیشد. حتی اعتراضات او در برابر ستم خیلی مشخص و آدرس آشکار به کجراه کشیده میشود.

بررسی اعتراض های خیابانی با شرکت بی سابقه افراد هم از نظر تعداد و هم از نظر ترکیب، نقش دو گانه و متناقض دین را هم به مثابه علت جنایت و هم ظاهراً به عنوان مدافع قربانیان جنایت به خوبی آشکار می سازد. انسجام و پخش اخبار اعتراضات، مخصوصاً اعتراض بیستم عقرب به

زنده گی برای مردم را از انظار دور نگه میدارد، و همچنان ماهیت دین به عنوان ابزاری در دست نظام حاکم که مبارزه طبقاتی را به حاشیه میراند، بیشتر افشاء گردد.

جنگ، فقر، آواره گی و انواع نابرابری های اجتماعی و جنایات اسلامیست ها که رکنی از قدرت آنها در افغانستان هست، از نظر ها پنهان مینماید. چون عامل اصلی همه نکبت ها مستور نگهداشته شده و نا مشخص باقی می ماند، اعتراضات خود انگیزه اجتماعی نیز ثمر بخش واقع نشده و سهمگیری در آن ها بی ثمر جلوه مینماید. این همان چیزی است که نظام حاکم در صدد تعمیم آن در ذهنیت آحاد جامعه میباشد. و بر این اساس مبارزه با دین فرا تر از ستیزه جویی صرفاً آتکستی بوده و به عنوان عامل باز دارنده برای در افتادن و به زیر کشیدن نظام سرمایه داری، اهمیت کسب مینماید.

در اینجا دین نه بعنوان امر شخصی افراد، بلکه به عنوان یک ابزار سیاسی که ستمکش ترین طبقه را بر مبنای تعلق جنسی آنها، باور های سنتی آنها که از محیط خانواده و اجتماعی که در آن زیست مینمایند به ارث گرفته اند تکه تکه کرده و مانع وحدت طبقاتی و متشکل شدن شان برای کسب قدرت سیاسی میگردد، آماج قرار میگیرد.

تلاش های اخیر در کابل توسط کرزی، سیاف، اسمعیل خان، یونس قانونی و مهره های دیگر مجاهدین که تاریخ مصرف شان در پوزیسیون پایان یافته و با تشکیل شورای حراست و ثبات منتظر ایجاد فرصتی برای خزیدن مجدد در قدرت هستند، و همچنان سعی دولت غنی و عبدالله در ایجاد فرصتی برای مشروعیت بخشیدن به طالبان، نشان میدهد که گزینه استفاده از نیرو های اسلامی همچنان به قوت خود باقیست.

این مسأله بیشتر ایجاب میکند که لایه هایی را که نقش اصلی سرمایه داری را در ایجاد جنگ ها، جنایات، عدم امنیت و نداشتن حد اقل امکانات

مناسبت کشتار بی رحمانه و غیر انسانی مسافرین هزاره توسط جنایتکاران اسلامی گروه طالبان در زابل با هم آهنگی

میان فعالین آن اعتراض ها و وسایل ارتباط جمعی، خصوصاً انترنیت میسر گشت. این اعتراض در اصل ترکیدن عقده متراکم مردم بود که ناشی از ماهیت و متناسب با آن کار کرد دستگاه حکومت وحدت ملی در امتداد پروژه بن است. همکاری عده یی از فعالین وابسته آن اعتراض با میدیا که مانند هر پدیده دیگر در یک جامعه طبقاتی نمیتواند فرا طبقاتی باشد، در غیاب آلترناتیف سوسیالیستی، بر پروسه تحول و انحراف روند اعتراضات خود جوش بیستم عقرب تأثیر به سزایی گذاشت. از همان آغاز شکل گیری اعتراض مبداء حرکت را به گونه یی با عبدالعلی مزاری پیوند دادند. با این شگرف هر دو عنصر دین و و ناسیونالیسم در کنترل و جهت دادن اعتراض دست بازی یافتند. این امر تلاش مشمگز کننده یی برای تهی کردن ماهیت اصلی اعتراض علیه جنایاتی بود که با دین توجیه میگردد. با بدرقه شدن شعار های الله اکبر آنها توسط زنان که به حکم دین شهروندان درجه دوم به حساب می آیند، مصونیت دین و حامیانش تأمین گردید. این امر تلاش آگاهانه یی بود که مسؤولیت جنایت را از اسلام، احکام اسلامی و نظام سرمایه داری که نیروهای جنایتکار اسلامی را پرورش میدهند، زدوده و آنرا در حد افراد مربوط به یک گروه تقلیل دهند.

به این ترتیب دین به عنوان بلاگردان سرمایه داری عمل کرده و مناسبات غیر انسانی سرمایه داری را که عامل اصلی نا هنجاری هایی مانند



**سازمان سوسیالیست های کارگری برای آزادی، برابری و سوسیالیسم مبارزه می کند،**

**برای تقویت صف آزادی**

**خواهی و برابری طلبی و**

**برای تحقق آرمان**

**سوسیالیسم به آن**

**پیوندد!**

**از سایت های سازمان**

**سوسیالیست های کارگری**

**افغانستان بازدید نموده و آنها را**

**به رفقا و دوستان تان**

**معرفی نمائید!**

[www.workersocialist.org](http://www.workersocialist.org)

<https://www.facebook.com/workersocialism>

[www.asrejadid.org](http://www.asrejadid.org)

**تل دوی د کارگری طبقی پو ستون!**

## چهار ماه از ایجاد "جنبش علیه بیکاری" گذشت

ح. بریالی

جامعه بشدت سرکوب شده توسط ارتجاع مذهبی و قومی از یک جانب و انقطایی که بلحاظ سیاسی حاصل دست اندازی و مداخله مستقیم بورژوازی جهانی و همسایگان طماع در جامعه است، و عوامل متعدد دیگر، تا هنوز نتوانسته و این اقبال را نیافته است که به یک جریان قابل اعتنای سیاسی که محوریت تجمع کارگر و روشنفکر افغانی باشد و ترس به دل ارتجاع و امید به زحمتکشان ایجاد نماید، مبدل گردد. از جانبی هم در دسترس قرار نداشتن سوسیالیسم کارگری به حیث الترناتیف چپ قدیم نزد کارگران و روشنفکران جامعه، خود یکی از عوامل کُند بودن و رُشد و توسعه چتر سیاسی است که فقدان یک مرکزیت فکری و نجات بخش طبقاتی در افغانستان را متأسفانه مسجل ساخته است.

بناءً با توجه به عوامل بر شمرده در سطور فوق و عوامل و دلایل عدیده دیگر میتوان چنین نتیجه گرفت که "جنبش علیه بیکاری" و یا سایر جنبش‌های توده‌یی و رادیکال در جامعه چه امروز و چه فردا اگر به آگاهی سوسیالیستی و طبقاتی مسلح نشوند و نیروی چپ سوسیالیستی و کارگری در آن از نفوذ و جایگاه رهبری کننده‌یی برخوردار نشود و مهمتر از آن این اعتراضات به طبقه کار و ثروت آفرین جامعه و نیز نیروی کار آماده ولی بیکار جامعه متصل نشود، ارتجاع حاکم و نیروهای بورژوائی با توسل به تطمیع و شگرد های متعدد میتواند به ساده‌گی آن را به بیراه سوق دهد و باعث ناکامی این خیزش های اعتراضی گردد.

نیامده. دوم فقدان نیرو و نفوذ چپ مدرن و سوسیالیست در افغانستان همانطوریکه در بالا به ان اشاره شد هویت این اعتراض با وجود صنفی بودن اش به عمق تضاد نظام کار و سرمایه در افغانستان می پردازد که بیکاری انسانها در جامعه یکی از پیامد های اجتناب ناپذیر ان است. اعتراض به این پیامد نظام سرمایه نیروی معتقد به شیوه ها و میتود های مبارزاتی عمیق سیاسی، کارگری را میخواهد که آنرا به مبارزه طبقاتی وصل سازد. این اتصال که اساسا از آگاهی سیاسی و نیاز همبستگی طبقاتی منشا میگردد در حقیقت به گره زدن درد مشترک کارگران و بیکاران در جامعه خدمت میکند و خرد ضرورت این همبستگی سراسری را بیشتر میسازد. در غیاب حزب یا جریان محکم سوسیالیستی کارگری، دست مایه های چنین اعتراضات به مشکل میتواند که موج خیزش طبقاتی کارگری و یا همبستگی همه یا اکثریت بیکاران جامعه را تضمین نماید.

سوم نیرو گذاری به تقویت جنبش سوسیالیستی کارگری

سوسیالیسم کارگری بحیث یک الترناتیف رادیکال سوسیالیستی در مواجهه با نیروهای بورژوائی حاکم و چپ پوپولیست در افغانستان دقیقاً در زمان حاکمیت و وحشت امارت اسلامی طالبان هسته گذاری شد. این جریان رادیکال که خود را به سنت های مبارزاتی مارکسی و پشرفتها و دست آوردهای بشریت ترقیخواه جهان متعهد میداند در

با وجود استقامت و پایداری جوانان مبارزی که با یک تعهد انسانی و نگاه عمیق شان به معضل ۱۱ میلیون بیکار در افغانستان، که منجر به فعال ماندن "جنبش علیه بیکاری" گردیده ولی چیزیکه برای ما قابل دقت است وجهه سراسری نشدن این جنبش در تمام افغانستان و پیوستن لایه ها و اقشار وسیع جامعه که بیشترین شان نیز از این فلاکت عمومی رنج می برند، میباشد. به نظر میرسد این عدم وسعت رابطه میگردد به دوتا مشکل یا سنت مبارزاتی.

اول مشکل سازمانی بودن اعتراض ها:

در گذشته های مبارزاتی افغانستان چنین رایج بود که هر تعرض صنفی و خواست دموکراتیک در برابر دولت ها باید از جانب جریان های سیاسی معین و مشخص راه اندازی میشد که اساسا همان خواست صنفی در حقیقت یک مطالبه سیاسی بود.

"جنبش علیه بیکاری" چنانی که در روز اول تحصن اش اعلام کرد مربوط به هیچ گروه سیاسی نبوده و از آدرس هیچ حزب و جریان سیاسی وارد عرصه اعتراض نگردیده. بنا به تجربه ثابت شده که چنین حرکت های اعتراضی با وجودیکه عمق مطالبات، ادعا ها و عقائد بسیاری از جریان های مشخصا چپی در افغانستان را منعکس میسازد ولی چون از آدرس مشخص این جریانها نیست، بناءً مورد پشتیبانی این نوع جریانهای با گرایش چپ که اعتبارنامه فعالیت علنی و قانونی حاکمیت غنی و عبدالله را نیز در جیب دارند، تاکنون قرار نگرفته است. واقعیت امر نیز نشان میدهد که طی این ۴ ماه اعلام اعتراض و ایجاد "جنبش علیه بیکاری" کوچکترین ابراز حمایت و پشتیبانی از جانب جریانات متعدد با گرایش چپی در رابطه به عمل

بیکاری نتیجه سیاست دولتمردان  
حکومت وحدت ملی است

# نگاه سوسیالیسم و سرمایه داری به انسان

بهنام "قدیمی"

راه‌های جهان امروز بیشتر به مورچه روها شباهت دارد، مورچه ها هم برای پیدا کردن آذوقه خود این طرف و آنطرف در حرکت می شوند، همه راه و بیراهه را راه می کشند؛ اما با این تفاوت که آنها در رفت و برگشت حسن نیت و احترام متقابل را جدی مراعات می کنند، مورچه ها برای آن عده از عابرین شان که تغییر مسیر میدهند زندان و کمپ و قواعد تصنعی برای منافع سوای مورچه ها یعنی هم نوعان شان ندارند، مورچه ها زمین زیر پایشان را جهت تحقق مالکیت خصوصی قطعه قطعه خط کشی نکرده اند یا به قول صاحب قرار داد اجتماعی هنوز به "جامعه مدنی" نرسیده اند. واقعن که فرایند عمومی تاریخ به یک معنی "به هیچ صورت حکایت پیشرفت نیست، بلکه ما همواره تلو تلو خوران از یک شکل جامعه طبقاتی، از یک نوع ظلم و استثمار به شکل و نوعی دیگری می غلتیم".

آدم های زیادی روزانه از کشور های عقب مانده، در حال جنگ و پس از جنگ با متقبل شدن خطر در حد از دست دادن جان شان از کشور های پیشرفته زنده گی مرفه و با امن گدایی می کنند، با تأسف اکثریت دست خالی بر می گردند و یا در نیمه راه های گشت و برگشت طعمه حیوانات آبی و بیابانی می گردند؛ اگر حفاظت از مرزها در حقوق ملی و بین المللی به عنوان حق مهر تایید دارد و نه می گذارند کسی از آنها عبور و مرور کند، آیا داشتن زنده گی مرفه و با امن حق انسان ها نیست و در اعلامیه ها و

کنوانسیون های جهانی تسجیل نشده است؟! چرا وقتی سربازان ده ها هزار نفری اروپا و امریکا با بم افکن ها و مهمات جنگی داخل سرزمین های دیگر میشوند، حق تمامیت ارضی جدی پنداشته نه می شود؟! امروز بالاترین کسانیکه ساحت حق حیات شان تنگ شده و به کشور های نسبتاً امن رو آورده اند تا این صاحبان طبیعت برایشان حق تنفس دهند از عراق، سوریه و افغانستان نیست؟! آیا این کشورها محل صدور دمو کراسی و حقوق بشر امریکا و اروپا نیست؟! دنیا متاسفانه خیلی پر خشونت تر از آن است که ما اندیشیده ایم.

اعلامیه ی جهانی حقوق بشر، کنوانسیون حقوق سیاسی - اقتصادی و همه میثاق های بین المللی در زمینه به حس بشر دوستی و حسن نیت "میک اپ" آرایش دنیای سرمایه داری است، پشت این عطر و پودر چهره مخوفی نهان است که هیچ چیز را به جز سود نمی شناسد و آن عرصه و زمینه برایش مهم و معتبر است که سرمایه زا است؛ برای انباشت سرمایه میتواند دنیا را سر و زیر کند. انسان های زیادی را بی رحمانه نیست و نابود کند، آنچنان که در کشور های مختلف مثل افغانستان، عراق، سوریه، لیبی، مصر، یمن و غیره در این روزها انجام میدهد.

در دنیای امروزی (تحت سیطره نیولیبرالیزم) انسان در نفس انسان بودنش ارزش و مفهوم ندارد بلکه انسان را در چارچوب هایی که برای سود و زیان خودشان معین کرده اند جا میزنند و بعد تعریف اش می کنند؛ درست همین جا است که جمعی آدم ها در مقطع یی از زمان اصلن ارزش زنده جان را ندارند و در برخی حالات صاحب جان و نفس شمرده می

شوند؛ وقتی در سوریه طرف چند هفته محدود بیش از صد هزار شهروند سوری به کام مرگ فرستاده میشود برای بشار اسد و شرکای بین المللی اش فقط فکر حفظ قدرت و گرم نگه داشتن بازار مهمات جنگی ملحوظ نظر است نه حیات و ملمات بیش از صد هزار انسان؛ در افغانستان، عراق، یمن و ... همه روزه ده ها نفر غیر نظامی در تطبیق پروژه طالب و داعش زیر پای این ماشین آدم ستیز جهان خوار یعنی سیستم سرمایه داری له می شود که ماهانه این آمار به هزاران انسان می رسد اما برای غول های رسانه یی، متفکران و نویسندگان بورژوازی این وضعیت در حکم چرخه نارمل حرکت تاریخ بشریت در این مرز و بوم است. گویا فرهنگ همسود کشی فرهنگ این سر زمین ها است. در حالیکه وقتی جمع زیادی از خانواده ها شامل زن و مرد، پسر و کودک، دختر و پسر همه روزه به قصد زنده گی به دور از جنگ و خشونت، قتل و جنایت بحر ها را با قایق های غیر معیاری و نامصون طی میکنند تا باشد زنده گی یی را تجربه کنند که در آن هر لحظه جسدی را دفن نکنند، فضای را تنفس کنند که عاری از دود و باروت سلاح های کشتار جمعی باشد، در اجتماعی قدم گذارند که لاقبل برای چند روزی حیات شان مصون باشد، در محوطه یی دم و باز دم کنند که پسر و دختر اش بدون دغدغه دین و مذهب حق انتخاب داشته باشد و...

این ها همه نشان میدهد که بشریت صدر و ذیلی ندارد،

## دو نگاه نسبت به جنایت اخیر ارتجاع اسلامی در هیئت طالبان علیه رسانه ها

افسانه خاشع

دهند" را از میان بر دارد. در این تبیین و درک همه اوباشان اسلامی چه در پارلمان و چه لمیده بر بدنه حاکمیت پوشالی شریک اند و مجرم.

اما در کنار ارتجاع اسلامی کسان دیگری نیز از موضع "چپ" اعلام موضع کردند و بضاعت و درک شان از مبارزه علیه امپریالیسم، بویژه "استعمار فرهنگی" را پیشکش کردند. این جماعت در این درک شریک ارتجاع هار اسلامی استند. از این منظر روی داد جنایتبار و کشتار کسانی که جز درد نان چیزی آن ها را در این معادلات و معاملات قدرت و نقش ابزاری رسانه ها در خدمت استراتژی ها و سیاست های نیروهای امپریالیستی و بورژوازی جهانی، نکشاده بود و هیچ نقشی هم در تعیین این سیاست ها نداشتند و ندارند. بناءً کشتار این آدمها چیزی نبود و نیست که نسبت به آن حساسیت نشان داده شود چه رسد که به عنوان یک عمل قبیح و ضدانسانی از جانب این طیف محکوم گردد. در کنار این چنانچه شاهدیم در سطح بین المللی نیز ما شاهد واکنش نیروها و مدیای جهانی و تقبیح این جنایت اسلام سیاسی نبودیم و تا همین اکنون هم نیستیم. از شمع افروزی و اعتراض و همدردی با قربانیان و بازماندگان این حادثه المناک و هولناک خبری نیست. گویا ارزش خون کارمندان و کارگران که در این حادثه جانباختند کمتر از "چارلی عبدو" است. حمایت ارتجاع اسلامی از این توحش و بی تفاوتی نیروهای آزادی خواه نسبت به آن هر دو مردود اند. یاد قربانیان این جنایت که خود هیچ سهمی در جنگ و جنایت جاری نداشتند، گرامی باد!

همراه و همزمان با اعلام انزجار ملیونی مردم آزادی خواه نسبت به جنایت تروریستی وحوش اسلامی و ابراز همدلی و همدردی با قربانیان این جنایت قبیح که در آن هفت انسان از مرد و زن از حق حیات محروم گشتند و ۲۵ نفر دیگر از کارمندان کابورا پرودکشن نیز شدیداً زخمی شدند ارتجاع ملی- اسلامی تعبیه شده در بدنه مراجع قدرت از طریق رسانه های اجتماعی و منابع و مساجد ابراز وجود نموده و از این توحش هم قطاران اسلامی شان به دفاع برخاسته و از این طریق سهم شان را در جهاد علیه رسانه ها از جمله تلویزیون طلوع که از نظر این جماعت مرتجع و قرون وسطایی مبشر فساد و بی بندوباری است، ادا نمودند.

یکی از این چهره های مفلوک و مرتجع در کنار ارباب عمایم و مبشرین "جهاد النکاح" هما سلطانی عضو شورای ملی یا به تعبیر رایج در میان نخبه گان ملی - اسلامی "خانه ملت" است. هما سلطانی که در هرزه گویی و پلیشتی همزاد ملاعمر و ملا منصور است، چنان از این جنایت و کشتار در راه خدا و رستگاری مسلمین به وجد آمده بود که سر از پا نشناخته از جانبان اسلامی عامل این توحش و بربریت در پیشگاه خدایش بهشت برین و رحمت ابدی طلب کرد و قربانیان را مهدورالدم و مستحق این پاداش الهی دانست تا دارالخلافة اسلامی را از وجود "نوکران امریکا و یهود" پاک بدارد و "لانه های فساد و گمراهی و تباهی را که مؤمنان را از عبادت ایزد متعال باز می دارد و به گمراهی و فساد سوق می

شرق و غربی را نمی شناسد به اروپایی و افریقایی تقسیم نشده است سیاه و سفید، همه برای فضای صلح و صمیمیت تا زمان مرگ در تقلا است؛ فرهنگ بشریت فرهنگ انسان دوستی و هم نوع گرایی است نه انسان کشی و نوع ستیزی؛ تنها سیستم های نابرابر و ضد بشری است که برای تأمین منفعت خود مرزهای قرمزی را نشانی کرده است، پشت همه ی این هویت های کاذب کشوری، زبانی، مذهبی، قومی، سمتی، نژادی و قاره یی، هویتی انسانی نهفته است که جهت تاریخ حقیقی انسان ها به آنطرف است، متاسفانه با تولید و باز تولید سد های جدید می خواهند حرکت بشریت مترقی را هر از گاهی از آن مسیر به دور سازند. سوسیالیسم کارگری بی وقفه در این مسیر قدم و قلم میزند و از تمام انسان های آزاده و مترقی میطلبد که با عبور از موانع صوری در رسیدن به هویت انسانی به صف سوسیالیسم کارگری و کمونیسم بپیوندند، تنها کمونیسم است که به دور از همه تعلقات قومی، نژادی، سمتی، سیاسی، زبانی، میهنی و قاره یی برای عدالت، برابری، صلح، صمیمیت و رفاه انسانی مبارزه می کند؛ هر نوع پیوسته گی به تعلقات بالا اندیشیدن به هویت های کاذب است و حرکت ایست در جهت تقسیم انسان ها؛ کمونیسم برای انسان به اعتبار انسان بودنش ارزش و اهمیت قایل است نه به پیوند های سیاسی- اجتماعی اش؛ پس صف کمونیسم صف انسان دوستی و در جهت تحقق اهداف انسان است به این صف هر چه بیشتر بپیوندید.



# مطالب از صفحه فیسبوک "جوانان سوسیالیست"



عدالت و برابری است. لنین پرچم اکثریت محکومان است و لنین خطر بیداری کارگران و ناقوس فروپاشی حاکمیت ثروتمندان است.

## اظهارات هیتلر جدید!!

بوش پدر، بوش پسر، ریگان، تاجر و تونی بلیر و غیره سران سرمایه داری تا که توانستند و منافع نظام شان بود از دین و مذهب و بخصوص اسلام با امتیاز دادن های نجومی استفاده نمودند و از اسلام سیاسی بحیث لشکر جنگجو علیه هرچه رنگ چپ و کمونیستی داشت کار گرفتند.

یکی از نتایج این سیاست پلید ضدبشری همان شد که افراطی های مسلمان که چهار دهه قبل مورد نفرت و انزجار مردم بودند و جز از مسجد و تکایا و زیارت قبرهای کهنه محلی برای پخش و گسترش افکار شان نداشتند، تبدیل ساخته شدند به هیولا های مجاهد و طالب و آیت الله و بلاخره داعش که علیه کوچکترین حرکت مترقی در جهان کنش و واکنش نشان میدهند. اما اکنون روی دیگر این خلیفه گان جهان سرمایه با رویکرد های فاشیستی عوام فریبانه شان در امریکا و اروپا به نمایش در می آید و یکی از این فاشیست های جدید امریکایی جناب "ترامپ" بصورت علنی اظهار میدارد که هر که شهروندی کشور های اسلامی را دارا است اجازه ورود به خاک امریکا را ندارد. وی در اظهارات متعدد خود سیاه پوستان یا رنگین پوستان را باعث برپادی امریکا خوانده و حتی خواهان اخراج ۱۱ میلیون کارگران مهاجر از امریکا است.

در حالیکه برخلاف طی این چهارده سال به صف بیکاران و فقر و فاقه اضافه شد.

تنها همین دو نمونه از دارایی های غنی و عبدالله نشان میدهد که افغانستان واقعا در صف دولت های اول مفسد جهان بود و است. در حالیکه کارگران و کارمندان و معلمان افغانستان شب و روز عرق میریزند و حتی سه وقت کار میکنند ولی با آنها نمیتوانند بار یک زنده گی خانواده-گی را بصورت راحت انتقال دهند. برعکس رهبران ملیونر در فکر تجمع بیشتر ثروت هستند. به این میگویند شکاف یا فاصله طبقاتی در جامعه. به این میگویند مناسبات ظالمانه طبقاتی که همه فرهنگ و اخلاق جامعه را نیز میخواهد همچنین منعکس بسازد. به این فاصله میان فقیر و غنی که ثروتمندان و ملاهای شان آنها خدادادی و غیرقابل پس گیری میدانند و مخالفینش را کمونیست و سوسیالیست و کافر می نامند. به این ترتیب یک مشت اقلیت مفتخور ولی صاحب امکانات نیرومند به حاکمان سرمایه در کشور مبدل میشوند و سرنوشت ملیونها انسان را میخواهند رقم زنند.

اینها هستند که می آیند و نعره میزنند که "افغانستان جای نیست که در آن طبقه و استثمار و کاپیتالیسم و مبارزه طبقاتی و بلاخره لنین باشد"، زیرا لنین خطرناک است. لنین موسیقی

## حاکمیت ملیونر های افغانستان

دارایی های افشا شده سران حکومت وحدت ملی سر به ده میلیون زد و این در حالیست که تا کنون نیز عده زیادی در افغانستان در این فکر بودند که زنده گی این آقایان وابسته به درآمد ماهوار شان است و هیچ دارایی اضافی ندارند. باز هم این لیست دارایی ها در حالی افشا میشود که حساب های مخفی با اسم های مستعار در بانک های خارجی منجمله بانک های سویس به مثل راز سربه مهر دست نخورده افشا نشده باقی خواهد ماند.

۱۱ ملیون بیکار و سه ملیون معتاد به مواد مخدر واقعیت آشکار مناسبات ظالمانه اقتصادی سرمایه داری را در این کشور نشان میدهد. اینکه اشرف غنی در کمپاین مبارزاتی خود میگفت "که دیگر حرف های لنین در افغانستان جای ندارد" عملا حرف هدف دار بود و آن اینکه فاصله میان غنی و فقیر، فاصله طبقاتی، طبیعی و خدادادی است و اینکه بگذار یک عده قلیل یک اکثریت عظیم را بیچاپند و صاحب میلیارد ها سرمایه شوند و این یعنی حقیقت نظام سرمایه داری و افغانستان بدان شدیداً نیازمند است. حقیقت واضح است که سناریوی این ۱۴ سال حاکمیت ارتجاعی نیز برای چاق ساختن ثروتمندان و ملیونر ساختن آنها بکار گرفته شد



## رئیس اداره امنیتی که دوسال از

### مرگ ملا عمر بی خبر بود استعفا داد!

بلشوی عجیبی در رسانه های افغانی راه افتاده است. کسی برایش گریه میکند و کسی برایش غمگین است. گروهی آنرا کار پاکستان میخواند و دسته آنرا نفرت "نبیل" از حکومت فعلی میدانند و نیز کسانی آنرا خلای عظیم در حکومت و سیاست سازی های ضد پاکستان می دانند. بهر رو ولی آنچه که معلوم است یکی از بیماران حکومت بیمار و فاسد "وحدت ملی" داوطلبانه مستعفی شده که این شیوه کنار رفتن شاید یکی از مزیت های این داستان باشد.

حوصله مردم افغانستان از سراسر این حاکمیت مفلوک و بیکاره و فاسد به آخر رسیده و استعفا تمامی این دارودسته را هرروز و هر لحظه خواهان اند. حال اگر این کار رسم شود و وجدان های این حاکمان تحت هر بهانه یی آنها را مجبور به کنار رفتن کند، گامیست برای امید به آینده.

### طلب پاکستان از افغانستان چیست؟

حدود ۷۰ سال از موجودیت پاکستان تقریباً ۳۰ سال نظامیگران این کشور مستقیماً حکومت داری نموده اند و غیرمستقیم تمام سالهای موجودیت پاکستان بالای سیاست و اقتصاد آنکشور قدرت اولی بوده اند به هیچ کس پوشیده نیست. این نظامیان گذشته از اقتدار تمام و کمال شان، از لحاظ فکری در مسیر مفکرین اصلی ایجادکننده گان کشور پاکستان چون علی جناح و اقبال لاهوری از اندیشه پان اسلامیسم نیز شدیداً جانبداری میکنند که

محصولش را در گام نخست برضد هندوستان و بعداً انتقام از شکست های سه جنگ شرم آور با آنکشور، محاسبه می نمایند و این استراتژی را به نام "منافع اصلی ملی پاکستان" در سیاست و اقتصاد و میلیتاریسم آنکشور به کار می گیرند. نظامیان پاکستان از ابتدا الی اکنون و نیز در آینده بنا بر همان "منافع ملی" ارتجاعی شان همیشه در همین راستا خواهان یک افغانستان دوست واز خود بوده تا تأمین کننده این استراتژی پاکستانی باشند.

- سیمای افغانستان دوست برای پاکستان را چه تشکیل میدهد؟

اول: حاکمیت دوست پاکستان در افغانستان در گام اول و خیلی مهم، باید روابط سنتی دوستانه با کشور هندوستان نداشته باشد. این قدم اول ریشه دارد در دشمنی تاریخی پاکستان با هند. تفسیر مسله نیز به همه اشکار است که اینجا از بسط آن می گذریم.

دوم: دوست پاکستان در افغانستان اگر پوتانسیال اسلامی داشته باشد خیلی ها ارزشمندتر است و آن شرط اول بالا را تقویت میکند. برای همین منظور دنیروی مذهبی ایکه هم به لحاظ ایدئالوژیکی و نیز به لحاظ پیوند تاریخی شان با استخبارات پاکستان از وجاهت بی نظیر در این عرصه برخوردار اند به حیث متحدان استراتژییک پاکستان عملا حی و حاضرند و موجودیت شان ثمره چهاردهه تلاش های پاکستان رو به افغانستان است (این نیرو ها حزب اسلامی افغانستان و

ادامه در صفحه ۹

اینکه تاریخاً فاشیسم بر اتکای توده و رهبرانی چون وی به ظهور و عروج میرسند، شکی نیست و این مسأله بحث جداگانه میخواید که باید بدان پرداخته شود. اما در مورد ادعای تبعیضی وی در رابطه به خطر پناهنده گان مسلمان باید یاد آور شده که اگر وی کوچکترین شرف سیاسی دارد باید به مردم امریکا بگوید که اگر من رئیس جمهوری امریکا شدم در برنامه ام هست تا:

- عوامل تقویت اسلام سیاسی و روسای جمهور گذشته امریکا در این زمینه را به محاکمه بکشانم.

- اینکه چرا و چگونه امریکا باعث ایجاد هیولا های اسلام سیاسی در جهان شد.

- اینکه قتل و کشتار و آورگی ملیون ها شهروند کشور های اسلام زده مانند افغانستان و ایران و عراق و سوریه و فلسطین و دیگران محصول تلاشهای مستقیم سیاستهای امریکایی است.

- اینکه اگر جهان کنونی ما به دوره وحشت تروریسم کور در افتاده، أسباب اصلی اش همین جمهوری خواهان و دموکرات های امریکایی اند.



- اینکه مردم فلسطین بیش از شصت سال در، در بدری و اسارت در خانه خود بسر می برند و فاشیسم اسرائیلی به کمک مستقیم امریکا یکی از زمینه ساز های پروبال بخشیدن به ظهور احزاب افراطی اسلامی در منطقه شده است. و نیز ده ها عامل دیگر.





## طنز تلخ تاریخی!

### عربستان ائتلاف علیه تروریسم ساخت!!

در دنیای کنونی ما که نیروی چپ ونو اندیش در آن در سرگمی و ناامیدی به سر می برد، آنهایکه خود در تمام تاریخ سیاسی کانون های زشت ترور پرور بوده اند نسبت ناتوانی چپ ضد تروریسم اسلامی، با بی شرمی ادعای جنگ با تروریسمی را دارند که خود تولد کننده گان آن اند. عربستان جایست که اگر زنی در آنجا گواهی نامه رانده-گی موتر بگیرد مانند انقلابی بخود میلرزد و یا کسی در سایت های انترتی اش انتقادی به افکار مذهبی داشته باشد از محکوم شدن به ( هزار شلاق ) تا شاید سربریدن مواجه میشود، و یا در ملا عام زن و مرد و کارگر خارجی سربریده میشوند، اکنون دارد ادعای مبارزه علیه تروریسم میکند.

عربستان که خود چون ایران آخوندی بانی کثیف ترین نیروهای تروریستی تاریخ وحامی ضدبشری ترین گروه های اسلام سیاسی مانند القاعده وداعش و طالبان بوده و با به کارگیری این جرثومه های کشتار و رعب و وحشت، ضد بشری ترین تاریخ را برای خود کمایی نموده، اکنون در نبود یک نیروی چپ و آزادیخواه برای فریب احمقان دنیای کنونی با بی شرمی تمام وبه گونه یی محیلانه داعیه دار مبارزه علیه تروریسم میشود. تصور کنید که دنیای متمدن سرمایه جهانی چگونه به متحدان خود، این دزدان چراغ به دست، میدان و جولان می دهد؟



در حالیکه ما میدانیم که این صف آرابی چیزی نیست جز نشان دادن تروریسم سیاسی کشور های

تحریک طالبان با بخشی از گروه های دیگری جهادی افغانستان را شامل میشوند که عملاً هیچ مرز خطی را میان افغانستان و پاکستان قبول ندارند و حتی خواهان الحاق افغانستان به تشکیلات رسمی اداری پاکستان به حیث ایالت پنجم بودند.)  
سوم: اگر دوگزینه بالا در دسترس قرار نگیرد و ممکن نشود، گزینه سوم عبارت از داشتن یا تأمین نفوذ نیرومند استخباراتی در حاکمیت افغانی و تقویت وسیع روابط فرهنگی، اقتصادی و نظامی متقابل که نفس این روابط در واقعیت امر برای برهم زدن موازنه دوستی عنعوی هند و افغانستان میباشد.

با در نظر داشت دیدگاه فوق، تجاهل های اخیر پاکستان در برابر دولت " وحدت ملی " بیشتر به خاطر هموارکردن راه استفاده از همین گزینه سوم شباهت دارد زیرا در شرایط کنونی تعمیم دو گزینه بالا ظاهراً غیر ممکن به نظر میرسد اما با پوتانسیال ایکه استخبارات پاکستانی در افغانستان میان اسلامی ها دارد استفاده از گزینه سوم در راستای تقسیم قدرت با طالبان در افغانستان، ورود علنی حزب اسلامی گلبدین حکمتیار و حقانی در تعیین تکلیف های سیاسی بعدی افغانستان و به جای اضمحلال، برعکس فربه شدن جریان خطرناک اسلام سیاسی در افغانستان، خیلی ها عملی تر و نتیجه بخش تر است.

به نظر ما این فاز جدید آوردنیست و ارتجاع افغانی و پاکستانی برای تحقق اش آماده بنظر میرسند. در عقب تحقق این سناریو امریکا انگلیس و چین به حیث نفع برداران مالی ایستاده اند. نتیجه تحقق چنین یک سناریوی به نام صلح در واقع تقویت اسلام سیاسی در افغانستان میباشد که باید تمام آزادیخواهان افغانستانی و پاکستانی علیه آن صف آرائی کنند.

سنی به تروریسم سیاسی اسلامی شعبی در رأس آن ایران. ولی پهلوی دیگری از این طنز تلخ همان قسمیکه در بالا به آن اشاره شد عبارت از فقدان نیروی سراسری چپ آزادیخواه در جهان است که بتواند رژیم های تروریستی اسلامی را لگام بزند و جواب پس دهد. جهان ما به چند صد کوبانی دیگری نیاز دارد. جهان ما به اکتبر های عظیم دیگری نیازمند است.

اینها نه تنها جواب درد تروریسم اسلامی نیستند بلکه خود از مسأله سازهای اصلی ایجاد رعب و وحشت جهانی اند. به کمک سرمایه داری جهانی و سرکرده گی امریکا وانگلیس واسرائیل اینها خود بر باد دهنده گان خوشبختی، سعادت و ترقی خواهی انسانها در افغانستان، ایران، سوریه، لیبیا، فلسطین و خود عربستان وغیره جوامع هستند.

## بمناسبتِ صدروزه گی " جنبش علیه بیکاری " در افغانستان

دروود بر جوانان افغان که این همه ایام را برای فریاد یازده میلیون بیکار در افغانستان علیه حاکمیت بورژوازی ارتجاعی، قاطعانه ایستاده شدند و جز تغیر به هیچ وعده دیگر سرخم نکردند. درود به جوانان ازآدیخواهی که با هیچ پشتاره یی از تجارب اعتراضی سیاسی به صورت متحد و یکپارچه برضد سیاست های ریاضت کشی ومفسد حاکمیت غنی وعبدالله صف آراستند و تاکنون این صف را با وسعت بیشتر نگهداشته اند. درود به جوانان مبارزیکه در صد روز اعتراض وتحصن وراه پیمایی وکنسرت ودهها اقدام روشنگرانه دیگر حرکت جمعی اعتراض به نابرابری های بورژوازی در جامعه را به صورت عملی جا انداختند ونشان دادند که به پیش تاختن یعنی اعتراض ودر جا نایستادن است. فراموش نشود که خیلی ها در افغانستان در اولین روز های این حرکت اعتراضی، به این اعتراض وتجمع میخندیدند

و با عنوان ساختن این که این برنامه چند جوان بیکار هیچگاه اثری نخواهد داشت حتی تا مخالفت با نفس این حرکت نیز پیش رفتند. حتی خیلی از چپ های قدیمی افغانستان نیز کوچکترین دفاع و پشتیبانی ایرا که برای کوچکترین بحث قومی یا هنری و غیره در فضای افغانی از خود دریغ نمیکردند اما در دفاع از این جنبش دریغ نمودند و حتی تا امروز از کوچکترین تبصره و یادداشت برایش اجتناب ورزیدند زیرا گویا این جوانان را از نسل و زمان خود ویا گروه خود میدانستند. همچنان عده یی در داخل و بیرون افغانستان که کالیبر چپی خود را رادیکال تر میدانستند به بهانه همین فقدان دفاع از این جنبش، ماسوسیالیستها را به نام دفاع از یک داعیه رفرومیستی و گویا افتادن در ورطه کاردموکراتیک به استهزا گرفتند و فشار بر حاکمیت بورژوازی را از چنین کانال های به اصطلاح خودشان غیرطبقاتی!! عبث و حتی انحرافی خواندند ووووو.



تو اگر برنخیزی؟

من اگر برنخیزم؟

چه کسی برنخیزد؟

اما واقعیت مسأله چنان بود و شد که برخلاف تمام ادعاهای این طیف، از مخالفین و ترسو ها گرفته تا راحت طلبان و نسل کهنه بقایای چپ قدیم، این صدروزه بیکار و مبارزه جوانان آزادیخواه موجی شد برای بیداری هزاران کارگرو بیکار و زنان و جوانان در جامعه ای که با تمام سنت های مبارزاتی صنفی

وداع گفته بود و طی چهل سال اخیر جز سنگر تصادمات قومی و مذهبی رویکرد مبارزاتی دیگری را نمی ساخت. و در اخیر بازهم تاکید میکنیم این که تلاش های "جنبش علیه بیکاری" تا چه مقیاسی به تغییر سیاست های ارتجاعی دولت غنی - عبدالله در عرصه کارایی و اشتغال زایی برای یازده ملیون انسان منجر میشود و ارتجاع حکومتی را به اتخاذ رفروم و امی دارد بسته است به همبسته گی سراسری با این جنبش در افغانستان که ما به ان کاملا امیدواریم.

## بمناسبت ۶ جدی، سالروز تهاجم

### ارتش سرخ به افغانستان

#### اول - نوعیت چپ گرایی حزب دموکراتیک خلق

تاریخ و تجربه سیاسی گذشته آن حزب نشان میدهد که آن حزب مانند تمام جرگه احزاب استالینی خروسچنی برآمده از تأثیرات جنگ دوم جهانی یک حزب بسته و خلاف اسم (دموکراتیک اش) نه تنها دموکراتیک نبود بلکه یک حزب مرکز گرا و بدتر از آن رهبر گرا بود، که اعضا و کادرها در تعیین سیاست های خورد و کلانش هیچ نوع جایگاه تأثیر گذار نداشتند. این خصوصیت احزاب استالینی به صورت واضح زمینه ساز طبیعی و به وجود آورنده کیش شخصیت در آن احزاب می گردید که در حزب دموکراتیک به صورت روشن در خودخواهی های جاه طلبانه و پراتیک و تصمیمگیری رهبران چارگانه آن حزب (تره کی، امین، کارمل و نجیب) تجلی می یافت. کافیسست به صورت نمونه یادآوری گردد که این حزب در تمام حیات سیاسی اش دو کنگره برگزار کرده است، یکی کنگره مؤسس با شرکت ۲۷ تن و کنگره دومی در واقع برای انحلال آن حزب. باقی همه تصامیم تاریخی اش تنها و تنها در محدوده همان چندتا رهبر ولیدر اتخاذ می گردید، که صفوف حزبی بدون مشورت به آنها الی سقوط آن حزب

به حیث مجری های سربه زیر احکام رهبران آن حزب نقش سربازان در برابر قوماندانان نظامی را ایفا می کردند. بیان روشن تر این سیاست را میتوان در وقایع و اتفاقات آن حزب هنگام انشعاب اولش در سال ۱۳۵۶ به نام خلقی و پرچمی، شرکت آن حزب در کودتای داوود، وحدت تصنعی دوباره خلق و پرچم در سال ۱۳۵۶، راه اندازی کودتای ثور ۱۳۵۷، انشعاب دوباره خلق و پرچم هنگام تقسیم قدرت سیاسی، برنامه کودتای حوت ۱۳۵۷ پرچمی ها که انجام نیافت، دعوت از قشون نظامی شوروی قبل از سقوط حفیظ الله امین، تعیین دوباره ببرک کارمل به بنام رهبر حزب واحد، برکناری کارمل از قدرت سیاسی زیر نظر تانکهای شوروی، انتخاب نجیب به رهبری و بلاخره سقوط نجیب از اریکه قدرت و پایان تاریخ آن حزب، کاملا واضح و آشکار دید که اکنون عده زیادی از کادر های آن حزب قبلی نیز به نحوی معترف به چنین رهبر محوری در تاریخ آن حزب اند.

نمیشود این رهبری حزبی در آن حزب را با نگرش غلط اندیشه یی آن حزب و تمام جرگه (کمونیسم روسی) در پیوند ندید.

این حزب که تا آخر سقوطش معلوم نشد که دارای چه اندیشه و بنیادهای فکری خاص است، پیوسته از یک حرکت زیگراگی اندیشه یی و فرصت طلبانه استفاده بُرد. گاهی با نوشتن برنامه اش خود را مقید به رفرومیسم ملی دموکراتیک می دانست، گاهی هم شعار سوسیالیستی پیشه میکرد تا به شوروی ها خود شرینی نماید، گاهی به نوعی از سوسیالیسم افغانی!!! اعتقادش را پنهان نمیکرد، کودتای نظامی اش را ادامه انقلاب اکتبر میدانست و گاهی هم به روش های پولپوتی برای محو اکثریت مردم افغانستان به نام ضد انقلاب خواستار ایجاد جامعه سوسیالیستی بود و غیره. همه این طرحات و ژست گرفتن های سیاسی آن حزب از هیچ سر و معنی یی به اندیشه و تفکر واقعی سوسیالیستی ربط نداشت، که نتیجه تاریخی اش را نیز با قربانی گرفتن های ملیونی از مردم افغانستان پس داد.

بنابر همین مختصر، نمیتوان آن حزب را در صف نیروهای چپ افغانی به حساب نیاورد، اما چپی که با کارنامه های اشتبا آمیزی جنایتکارانه اش "زمینه ساز" توجه و تصادم دوکمپ نظامی سیاسی جهانی در افغانستان گردید و تراژیدی عظیمی را آغازگر شد.

## دوم - معنی تجاوز قطعات شوروی به افغانستان در سال ۱۳۵۸ تا درک کمک انترناسیونالیستی آن حزب، تفاوت ها و نتیجه گیری ها.

اول: این که انترناسیونالیسم پرولتری چیست و چه رابطه ای را میان احزاب کمونیست و طبقه کارگر جهانی تعریف میکند در مورد رابطه حزب دموکراتیک خلق با شوروی به هیچ صورت صادق نیست. شعار انترناسیونالیسم پرولتری زمانی میان رهبران آن حزب زباز قرار گرفت که آنها خواستند تهاجم شوروی ها به افغانستان را توسط آن توجیه نمایند. درحالیکه معنی و مفهوم این شعار نزد شوروی ها و حزب کمونیست شان فقط حفظ منافع ملی شوروی را معنی میداد و رهبران حزب دموکراتیک خلق نیز آگاهانه یا غیر آگاهانه همیشه آنرا تکرار می کردند. این شعار همبسته گی کارگری در شوروی همان مفهوم "سوویتسم" یا شوروی دوستی را تعریف میکرد که همه مجبور بودند آنرا بپذیرند.

دوم: زمانیکه تصادمات درونی جناح های حزب دموکراتیک در زمان تره کی و امین میان پرچمی ها و بخشی از خلقی ها به اوج اش رسید و عملاً خطر سقوط امین آشکار گشت، شوروی ها داخل اقدام شدند و ظاهراً

برای دفاع از رژیم امین و اما در حقیقت برای سقوط وی و تحکیم حاکمیت بعدی ببرک کارمل و جلوگیری از نفوذ حاکمیت احتمالی نیروهای مذهبی با سقوط امین، دست به اعزام قطعات نظامی خود به افغانستان زدند.

بناءً از پیش معلوم است که اقدام نظامی شوروی ها به خاطر دفاع از منافع ملی خودشان و از هیچ سر و باوری با مفهوم همبسته گی طبقاتی کارگران یعنی انترناسیونالیسم پرولتری سنخیت و همخوانی ندارد. این امر زمانی اشکارتر میتواند در اذهان القا شود که حزب کمونیست شوروی تعریف جدیدی به منافع خود بخشید و کارمل را برکنار و با نصب نجیب الله فرمان "مصالحه ملی" را برای خروج زودتر نیروهایش از افغانستان به حاکمیت تحت فرمانش داد.

اسناد و خاطرات رهبران مختلفه مرده و زنده حزب دموکراتیک خلق و نیز بایگانی های حزب کمونیست و «ک گ ب» شوروی ها بعداً واضح ساختند که واقعیت مسأله ورود نظامیان روسی به افغانستان هیچگاه ماهیت انترناسیونالیستی نداشت. مطابق عنوان بحث کنونی از نگاه مارکسیستی مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری در برگیرنده همبسته گی کارگری و طبقاتی برای پیشبرد امر سوسیالیسم جهانی است که در آن رابطه های احزاب و دولت های کارگری به صورت مستقلانه حفظ و بدون مداخله درونی از یکدیگر حفظ میگردد و تعریف میشود. در حالیکه این رابطه حزب دموکراتیک خلق را به حیث گروگان حزب و دولت شوروی تعریف میکرد و تمام احکام و اوامر توسط روسها فرمان داده میشد و در نتیجه چنین محاسباتی میتوان گفت که رابطه شوروی با

افغانستان یک رابطه اشغالگر با اشغال شونده بود. سوم- چرا رهبران آن حزب ۶ جدی را مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور میخوانند؟ تناقضات و تشابهات در کجا است؟

جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق که مطابق اسناد ارائه شده اساساً خود را بی خبر از کودتای نظامی ۷ ثور می دانستند و آنرا به ماجراجویی حفیظ الله امین نسبت میدادند، برعکس با سقوط امین و در ۶ جدی ۱۳۵۸ و انتقال قدرت به ببرک کارمل، این روز را به صورت مضحک مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور اسم گذاشتند. این که انقلاب اجتماعی چیست و کدام نیروهای اجتماعی در پیروزی عملی انقلاب سهیم اند و شرایط مادی و عینی یک انقلاب اجتماعی چگونه است و چگونه این نیروهای محرک انقلاب آنرا به پیروزی میرساند و دیدگاه مارکسیستی انقلاب از چه زمینه های فکری و مادی یاد میکند و بلاخره تفاوت کودتا و انقلاب اجتماعی چیست و غیره این مسائلی است که پرداختن به آن در این مختصر بحث را به درازا میکشد و در مناسبت دیگری به آن اشاره خواهیم کرد.

اما در حالیکه پیروزی نظامی های اکثر خلقی و آنهم به فرمان امین باعث سقوط رژیم داوود گردید ولی فریاد های انقلاب خواندن این کودتا و برگشت ناپذیر دانستن آن بعد از ۶ جدی ۱۳۵۸ نیز به نام مرحله نوین انقلاب ادامه یافت که ریشه داشت در تصور رهبران آن حزب در برخورد به قدرت گیری احزاب سیاسی چپی دارای محور استالینیستی و اتکا بر کمپ شوروی. اتکای مادی بر کمک های اتحاد شوروی و کمپ سوسیالیسم بورژوازی اساساً زمینه ساز هرگونه تغییر رژیم های چپی در جهان به نام رژیم های انقلابی بود. کافی بود رژیم هایی به هر شیوه کودتایی توسط احزاب چپ طرفدار شوروی ساقط شود و مارک انقلاب بر آن زده شود. کافی

بود حتی این



دکتر نجیب الله

ببرک کارمل

حفیظ الله امین

نورمحمد تره کی

چپ‌ها تنها ادعای ضد غربی و ضد امپریالیستی داشته باشند و به نام راه رشد غیر سرمایه داری ادعای پیاده ساختن جامعه سوسیالیستی نمایند و حرکت‌های ضد استبدادی شانرا عنوان انقلاب دهند. بناءاً نامگذاری کودتای ۷ ثور با اتکا به شوروی و ادعای خاصیت ضد امپریالیستی آن‌الی دست شستن شوروی از پشتیبانی از آن حزب بنام انقلاب ثور، ناشی میشد از سنت وابسته گئی حزب دموکراتیک خلق به شوروی. زیرا تاریخ و واقعیت‌های تاریخی بعدی نشان داد که توأم با پایان وابسته گئی «ح. د. خ. ا.» به شوروی، این «انقلاب شکست‌ناپذیر و برگشت‌ناپذیر ثور» از جانب رهبران حزب خلق به نامهای «تحول ۷ ثور»، «حادثه ۷ ثور»، «قیام نظامی ۷ ثور» تقلیل و تنزل پیدا کرد زیرا دیگر تحت این نام در شوروی آن زمان کسی برای چنین تاریخ و منظره پیشیزی از اهمیت نیز قائل نبود. میگویند بعداً ببرک کارمل در هنگام تبعیدش این به اصطلاح انقلاب ویا مرحله تکاملی اش را بزرگترین جنایت علیه مردم افغانستان خواند که این ادعا هیچگاه به صورت رسمی تا کنون در مطبوعات علنی نگردیده است.

اکنون در حالیکه بعد از ۲۴ سال فروپاشی حاکمیت حزب دموکراتیک و حزب وطن و کمپ کاذب سوسیالیستی و شوروی چیزی به نام انقلاب ثور و پروسه یا "مرحله نوین انقلاب ثور" دیگر حتی از جانب رهبران باقی مانده آن حزب مردود شمرده میشود ولی عده یی از ناآگاهان و به اصطلاح رادیکال‌های خشک و عاشقان نام و نشان رهبر و عنوان‌های آن حزب و ۶ جلدی اش هنوز هم ناشیانه سایت‌ها و نشراتی را از طریق انترنت به همین نام و آدرس به راه انداخته اند که در حقیقت با این عمل خود به تمام واقعیت‌های تلخ و جانگناه خاک می‌پاشند. در حالی که مردم

افغانستان که به نام انقلاب و حاکمیت آن حزب و (مرحله نوین و تکاملی...) با تمسخر می‌نگرند.

### چهارم: چرا بخشی از آن حزب، نجیب‌الله را واقعا سمبول خروج شوروی‌ها از افغانستان میدانند؟

نفس سرمایه داری دولتی در اتحاد شوروی (که آنها آنرا سوسیالیسم می‌نامیدند) بنابر ناتوانی‌های عدیده یی که در عرصه اقتصاد و سیاست و تولید داشت و نتوانست در برابر سرمایه داری بازار آزاد غربی رقابت نماید، مهربانانه اضمحلال خود را از مدتها پیش بر پیشانی این سیستم کوبیده بود. این سیستم در بن بست تاریخی گرفتار شده بود که نجاتش به آسانی میسر نبود. این وضعیت شوروی را مجبور ساخت تا سیاست‌های پروسترویکا و گلاسنوست را طرح ریزی نماید که در سایه آن باید مناسباتش را با غرب بازسازی و نوسازی کند. افغانستان و جنگ فرسایشی آن یکی از نقطه اختلافات شدید غرب با شوروی بود که باید برایش نقطه پایان گذاشته میشد. در چنین یک شرایطی شوروی دست به تغییر رهبری تمام اقمار پیشین خود زد مثلیکه در گذشته‌ها مروج بود. و به حزب دموکراتیک خلق نیز هشداری با سیاست‌های جدید شوروی ویا خلع رهبری از قدرت را داد. با این چرخش سیاسی شوروی‌ها اعلام داشتند که میخواهند قوای نظامی خود را به زودی دوباره برگرداند. چون حالا منافع ملی شان از لحاظ تاریخی چنین مطالبه می‌نماید. در چوکات چنین یک سیاستی دستور داده شد تا حزب دموکراتیک خلق تمام آرایش سیاسی دولتی و اجتماعی خود را به حیث یک سیستم ملی مذهبی و باب پذیرش مجاهدین و غیرمجاهدین از بنیاد تغییر دهد و اعلام نماید که با یک توافق زیر رهبری امریکا و شوروی و پاکستان و افغانستان قوای شوروی را به صورت مکمل از افغانستان بیرون می‌رانند.

در عین زمان در داخل حزب دموکراتیک خلق در صد زیادی چه در رهبری و چه در صفوف بدون درک و اعتنا به سیاست‌های جدید شوروی و اساسا مخالفت با آن سیاست‌ها، خروج زود هنگام و کامل شوروی‌ها از افغانستان را نوعی خیانت و عامل سقوط حاکمیت خود می‌پنداشتند و در برابر این سیاست ایستاده گئی نمودند. این طیف حزبی‌ها که به خروج نجیب‌الله به حیث رهبر حزبی در سیمای کودتای روسها علیه کارمل می‌نگریستند و از اکثریت در آن حزب نیز

برخوردار بودند الی سقوط حاکمیت حزب شان به نجیب حلف وفاداری یاد نکردند.

نجیب‌الله برای متقاعد ساختن این اکثریت حزبی دست به تلاشهای عدیده یی زد و اشکارا بیان کرد که خروج نظامیان شوروی از افغانستان را ما بخواهیم یا نخواهیم رهبری شوروی خود میخواهد که تمامی قطعات خود را از افغانستان برگرداند پس چرا ما افغانها نباید در این زمینه خود را "مبتکر خروج شوروی‌ها" معرفی نکنیم.

بناءاً در چنین یک احوالی شوروی‌ها برای دوام حاکمیت نجیب بعد از خروج آنها دست به اقدامات وسیع لوژستیکی زدند تا همزمان ویا به مجرد برآمدن اردوی سرخ، رژیم افغانستان سقوط نه نماید و بتواند تا مدتی دوام آورد و زمینه برای ادامه اقدامات دیپلماتیک و گفتگو‌ها با طیف‌های گوناگون داخلی و خارجی شریک در قضیه افغانستان به صورت فوری بسته نشود. با چنین سناریو و تریسمی از وضعیت، رژیم نجیب‌الله حداقل در شهرهای مهم افغانستان برای سه سال دوام آورد ولی با حاکم شدن بوریس یلتسین و قطع شدن تمام شراکت‌های شوروی به افغانستان، به حیات دولت حزب وطن نجیب‌الله نیز نقطه پایان گذاشته شد. چون نجیب‌الله رهبری حزب و دولت را هنگام خروج نظامیان شوروی به عهده داشت و مضحک تر این که این حزب در تمام حاکمیت اش تجاوز شوروی در ۶ جلدی را کمک انترناسیونالیستی فریاد میزد، حتی روز ۲۷ دلو را که آخرین سربازان شوروی افغانستان را ترک نمودند

به نام روز نجات ملی !!! مسما کرد و در ضمن آهسته آهسته تفسیر‌های جدید در مورد این که کمک نظامی شوروی نه یک کمک بلکه بشکلی تجاوز نظامی بود، در آن حزب رائج شد و نجیب‌الله توسط هوادارانش در فضای سرکوب همه ایدایال‌های شوروی محورو چپی آن اردوگاه و عروج ناسیونالیسم قومی در افغانستان از هر در و پنجره به نام سمبول اخراج عساکر شوروی از افغانستان تبلیغ شد و حتی تا اکنون نیز عده‌یی از همان هواداران ملی مذهبی وی این خروج نظامیان شوروی را یکی از افتخارات وی به حساب می‌آورند و ببرک کارمل را با دیدگاه‌های متقابل وی دشمن اصلی وی می‌شمارند.

باید یادآور شد که یکی از جنبه های وسیع این تبلیغ برای نجیب الله به حیث سمبول خروج نظامیان شوروی از افغانستان را باید عمیقاً در دیدگاه تعدیل شده آن حزب در دومین کنگره اش به ریاست نجیب دید که صاف و پاک از تمام برنامه های حداقلی "چپ" گرایانه دیروزه اش برید و اندیشه ناسیونالیسم افغانی را سرلوحه تفکر و پراتیک خود ساخت.

بنابر همین مختصر باید گفت که نه حزب دموکراتیک خلق و نه هم رهبران آن حزب چه کارمل و یا هم نجیب هیچکدام مبتکر برنامه خروج شوروی ها نبودند بلکه این خود شوروی ها و اساساً گرباچف و طیف مخالفین حزب کمونیست شوروی به رهبری یلتسین بودند که میخواستند دیگر انسان شوروی و منافع ملی شوروی ها بیشتر از این قربانی سیاست های غلط بریژنف در افغانستان نشوند و نیز مسیر تخاصم و دشمنی گذشته میان سرمایه داری جدید شوروی و غرب هموار گردد.

### پنجم - تفاوت میان تجاوز شوروی ها و ناتو در افغانستان را باید چگونه توضیح داد؟

۱- قسمیکه در بحث علت تجاوز عساکر روسی یاد کردیم که این اقدام برای دفاع از مرزهای جنوبی اتحاد شوروی سابق با سقوط احتمالی امین به دست نیروهای جهادی و در خدمت قرار گرفتن افغانستان به غرب، برنامه ریزی شد و همچنان لشکر کشی امریکا و ناتو در سپتامبر ۲۰۱۱ نیز به دفاع از امنیت امریکا و استقرار همه جانبه آنها در حوزه آسیای مرکزی انجام یافت، بناءً به لحاظ عملی هر دو لشکر کشی به افغانستان در راستای منافع امپریالیستی و ملی شوروی و امریکا انجام یافته است.

۲- در حالیکه اتحاد شوروی با حفظ منافع خودش میخواست دائماً افغانستان را تحت کنترل داشته باشد اما نتوانست یک رژیم چپی را در افغانستان بجا بگذارد زیرا خود نیز حدوداً همزمان با آشکار شدن ناتوانی های مهلک اقتصادی و اجتماعی اش سقوط کرد و امریکا نیز که به بهانه مبارزه علیه تروریسم اسلامی وارد شده بود نتوانست و یا بهتر گفت که نخواست این تروریسم اسلامی و

لانه هایش را در هم بکوبد، اما یک دولت گونه آلت دستی اش را استقرار بخشید.

۳- در حالیکه شوروی ها علیه مجاهدین و حامیان داخلی و خارجی آنها می جنگیدند که طیف نهایت گسترده یی را تشکیل میدادند و غلبه بر آنها در حمایت وسیع جهانی ای که از آنها به عمل می آمد غیرممکن و غیر منطقی بود، در حالیکه ناتو در افغانستان با هیچ شکلی از چنین نیروی گسترده جنگی مواجه و درگیر نبود و جنگ نبوده و حتی با آنها نیکه به نام طالب و القاعده و حزب اسلامی در نبرد بوده از جمله نیروی های خودی اش محسوب میگردد که اساساً برنامه یی برای محو کلی آنها نداشته و صرف خواسته است تا سران و گرایش ضد امریکایی و ضد غربی آنها را حذف و باقی آنها را در نیرومندی سیاسی نگهدارد. حقیقتی که بعد از ۱۴ سال همه به آن اذعان دارند.

۴- در حالیکه ورود لشکر سرخ به افغانستان به جز از فیصله دفتر سیاسی و حکم فردی رهبر آمریکایی شوروی "بریژنف" حتی اعتبار حقوقی و قانونی در ساختارهای قدرت شوروی را نیز با خود نداشت و از هیچ اعتبار مشروع از آغاز تا آخر برخوردار نشد و همه ساله به جز کشورهای اقمار شوروی توسط جامعه جهانی محکوم میشد در حالیکه برای لشکر کشی ناتو به افغانستان مجوز از شورای امنیت گرفته شده و با در اختیار دادن صلاحیت های حقوقی به سازمان ملل در کابل، ظاهراً این تجاوز را از مشروعیت و اعتبار بین المللی برخوردار ساختند.

۵- در انعکاس داخلی در ساختار قدرت افغانی تجاوز شوروی به افغانستان را سران حزب دموکراتیک و وطن از اول تا آخر یکی از ادعاهای انترناسیونالیستی و برادرانه و قانونی و مطابق خواست مردم افغانستان خواندند، اما بعد از شکست و سقوط حاکمیت شان حتی تاکنون کسی در رهبری آن حزب حاضر نشد تا آنرا اقدام انترناسیونالیستی بنامد بلکه حتی آنرا تجاوز شوروی نیز دانسته و محکوم کرده اند. در حالیکه همانند ۶ جدی، حکومت کرزی و خود وی توسط امریکایی ها در افغانستان دیسانت گردید و با پروسه بن برای وی مشروعیت داده شد و اینها توانستند طی ۱۴ سال تجاوز ناتو، با

تصامیمی که در داخل برایش گرفته شد چون تدویر لویه جرگه و تائید پارلمان و عقد قرارداد های استراتژیک، تلاش شد تا به تجاوز امریکا و متحدانش مشروعیت ببخشند.

۶- علی الرغم معنی ظاهری هردو تجاوز از بیرون به افغانستان، شوروی ها در صدد آن بودند تا با تابلویی از الگوی رژیم "چپگرا" که متمایل به ارزشهای جانبداری از کارگر و دهقان نوعی از عدالت خواهی از بالا را در وجود حزب دموکراتیک در مد نظر داشتند وارد کارزار شوند که به آن دست نیافتند. در حالیکه تجاوز ناتو زیر نام مبارزه علیه تروریسم و صدور دموکراسی به افغانستان اساساً برای عروج طبقه بورژوازی مذهبی و قومی و آرایش جدید به نیروی اسلام سیاسی در وجود اهلی و سیاسی ساختن طالبان و سائر گروه های اسلامی، به خدمت گرفته شد که اثرات عینی و ذهنی تخریبی آن در افغانستان تا آینده های خیلی طولانی پابرجا خواهد ماند، ظاهراً در ادعای خود پیروز گردیدند.



### ادامه از صفحه ۱۶

و همان کاسه. لذا برای درمان این آسیب مزمن و جلوگیری از تاراج و و فریب و تحمیق توده های مردم بر روشنفکران آگاه، رسالتمند و با وجدان است تا با تابو شکنی ها و روشنگری های خویش طبقه کارگر و سائزحمتکشان کشور را از نیات شوم عوام فریبانه شارلتنهایی که در عبا و قبای حکام و تکنوکراتها و نخبه گان و روشنفکران و فعالان مدنی و کارشناسان و مفسرین سیاسی و پیشوایان قوم و روحانیون و غیره خود نمایی می کنند آگاه سازند؛ تا باشد که آنان خود به گونه یی آگاهانه و با برافراشتن درفش آزادی خواهی و برابری طلبی و سوسیالیسم واقعی دست به کار شده نقشه ها و برنامه های شوم این عوام فریبان نا به کار را خنثی و نقش بر آب سازند.

# ریشه‌های نژادپرستی

برگرفته شده از سایت کانون

پژوهشی "نگاه"

الکس تایلر

برگردان: آرام نوبخت

«طبیعی» جلوه دهد، طبقه‌ی برده‌دار مدرن هم درست همین کار را کرد. اما یک تفاوت مهم وجود داشت. به زعم آن‌ها، برده‌داری به دلیل نژاد، امری «طبیعی» بود. آفریقایی‌ها انسان نبودند، و بنابراین به دنیا آمده بودند تا برده باشند. آن «سرمایه‌داری و برده‌داری» می‌نویسد: «برده‌داری از درون نژادپرستی متولد نشد، بلکه نژادپرستی نتیجه‌ی برده‌داری بود.»

تاریخ این را نیز اثبات می‌کند. اگر نژادپرستی تا پیش از تجارت برده وجود می‌داشت، در آن صورت آفریقایی‌ها می‌بایست نخستین گروه از مردمی باشند که به بردگی گرفته می‌شوند. اما در سال‌های اولیه‌ی آمریکای مستعمره، برده‌داری بر اساس نژاد نبود. در آغاز، استعمارگران تلاش کردند که آمریکایی‌های بومی را به بردگی بگیرند. آن‌ها هزاران کارگر خدمت‌گزار اجیرشده‌ی سفیدپوست را وارد کردند. با خدمه‌ی سفیدپوست هم‌چون بردگان رفتار می‌شد. یعنی خرید و فروش می‌شدند، در بازی قمار به عنوان پول وسط گذاشته می‌شدند، مورد تجاوز قرار می‌گرفتند و به قتل می‌رسیدند، بدون آن که همه‌ی این‌ها مجازات قانونی دربر داشته باشد.

این نظام خدمت‌کاری اجرتی (۱) نه فقط در سال‌های نخست آمریکای مستعمراتی یک ساختار چندنژادی داشت، بلکه وضع سیاه‌پوستان و سفیدپوستان به طور حیرت‌انگیزی از این نظر یک‌سان بود. به عنوان مثال، در ویرجینیای قرن هفدهم، سیاه‌پوستان می‌توانستند در دادگاه اقامه

عنوان مثال، جوامع یونانی و رومی باستان هیچ تصویری از نژاد یا ستم نژادی نداشتند. هیچ کدام از این‌ها جوامعی آزاد نبودند، بلکه همگی بر گرده‌ی بردگان بنا شدند، و یک ایدئولوژی هم برای توجیه برده‌داری خلق کردند. مثلاً ارسطو، فیلسوف یونانی، در کتاب «سیاست» خود گفت: «برخی انسان‌ها ذاتاً آزاد هستند و برخی دیگر برده، و برای این دومی، بردگی هم مصلحت است و هم به حق.»

با این حال از آن جا که برده‌داری در یونان و روم باستان پایه‌ی نژادی نداشت، این جوامع فاقد یک ایدئولوژی برای پستی نژادی یا ستم نژادی بودند. در واقع جوامع مصر، یونان، روم و جوامع دوران مسیحیت اولیه، تصویر خوبی از سیاه‌پوستان و جوامع آفریقایی داشتند.

سپتیموس سوروس، امپراتور روم، آفریقایی و تقریباً به طور قطع سیاه‌پوست بود؛ فرانک اسنودن، استاد دانشگاه هوارد، در کتاب خود با عنوان «پیش از تبعیض علیه رنگین‌پوستان» می‌نویسد: «جوامع باستان، نهاد برده را به عنوان یک جزء مسلم زندگی پذیرفته بودند؛ آن‌ها قضاوت‌هایی نژادمحورانه نسبت به سایر جوامع داشتند، و همین‌طور معیارهایی توأم با خودشیفتگی برای زیبایی جسمانی». او ادامه می‌دهد: «با این وجود، چیزی قابل مقایسه با پیش-داوری‌های تبعیض آمیز بدخیم امروزی نسبت به رنگین‌پوستان، در جهان باستان وجود نداشت. دیدگاه اکثر دانش‌پژوهانی که شواهد را بررسی کرده‌اند، چنین است.»

نژادپرستی با تجارت مدرن برده آغاز شد. همان‌طور که برده‌داران یونان و روم باستان ایدئولوژی‌ای را خلق کردند تا نظام بی‌رحمانه‌ی برده‌داری آنان را

برای بسیاری از مردمی که جلب سیاست رادیکال می‌شوند - چه سیاه‌پوست باشند و چه سفیدپوست - نفرت از نژادپرستی و خواست خلاصی از شر آن، یک عامل محرک اصلی به شمار می‌رود. این در نقطه‌ی مقابل فرض‌های معمول درباره‌ی منشا نژادپرستی است.

نخستین فرض این است که نژادپرستی خود جزیی از طبیعت بشر است؛ یعنی همواره وجود داشته و خواهد داشت. دومین فرض، برداشت لیبرالی از نژادپرستی است؛ به این معنا که چنین پدیده‌ای ناشی از عقاید نادرست مردم است و اگر ما بتوانیم این عقاید خود را تغییر بدهیم، از شر آن هم خلاصی خواهیم یافت.

هر دو فرضیه نادرست هستند. نژادپرستی نه صرفاً یک ایدئولوژی، بلکه یک امر نهادینه است. ریشه‌های آن در عقاید نادرست یا طبیعت بشر نیست. در عوض نژادپرستی با سرمایه‌داری و تجارت برده آغاز شد. همان‌طور که رابرت جیمز، نویسنده‌ی مارکسیست، در کتابش مطرح کرد: «تقسیم بندی مردم بر حسب نژاد، مفهومی است که با تجارت برده آغاز می‌شود. تجارت برده به قدری بهت‌آور بود و چنان در تقابل با تمام برداشت‌های فلاسفه و مذهب از جامعه قرار داشت... که تنها توجیه پیش‌روی بشریت برای آن این بود که مردم را بر حسب نژاد تقسیم کند و مساله را این‌گونه فیصله دهد که آفریقایی‌ها، یک نژاد پست هستند.»

تاریخ این دیدگاه را اثبات می‌کند. تا پیش از سپیده دمان سرمایه‌داری، نژادپرستی به عنوان یک شکل سیستماتیک از ستم وجود نداشت. به

دعوی کنند، علیه سفیدپوستان در دادگاه شهادت دهند، سلاح حمل کنند و مالک دارایی - از جمله خدمت کار و برده - باشند. به بیان دیگر، سیاه پوستان قرن هفدهم در ویرجینیا، نسبت به سیاهان ایالات جنوبی آمریکای قرن بیستم در دوره‌ی قوانین «جیم کرو» از حقوق بیش‌تری برخوردار بودند.

شواهد ثبت شده از ویرجینیای قرن هفدهم آشکار می‌کند یک برده‌ی آفریقایی به اسم فرانسیس پین با به دست آوردن پول کافی برای خرید سه خدمت کار سفیدپوست و جایگزینی آن‌ها با خودش، آزادی‌اش را خرید. چنین رویدادهایی اثبات می‌کند که نژادپرستی نهادینه در سال‌های نخست برده‌داری وجود نداشت، بلکه بعداً خلق شد. در طول زمان، طبقه‌ی برده - دار به تدریج به این نتیجه رسید که نژادپرستی به نفع وی است و باید عمیقاً در تمامی نهادهای جامعه وارد شود.

چندین دلیل در پشت این نتیجه‌گیری بود. اول این که نظام خدمت‌کاری اجرتی دیگر برای رفع نیاز به کارگر کفایت نمی‌کرد؛ چرا که صنعت در بریتانیا تکامل یافته بود و نیازهای جدیدی را برای اقتصاد مستعمرات مطرح می‌کرد. تا اوایل قرن هفدهم، بردگان آفریقایی بیش از پنج تا هفت سال زندگی می‌کردند (مدت زمان استاندارد برای خدمت‌کاری اجرتی). اما در قواعد سرد و و بی روح واقعیت اقتصادی، برده‌داری به مراتب سودآورتر از خدمت‌کاری اجرتی می‌شد. در نهایت آفریقایی‌ها، که فرزندانشان نیز می‌توانستند به بردگی گرفته شوند، با سهولت بیش‌تری نسبت به خدمت‌کاران یا آمریکایی‌های بومی مورد تبعیض و تفکیک قرار می‌گرفتند.

همان‌طور که ویلیامز این فرایند را خلاصه کرد: «منشا بردگی سیاهان در این جا است. دلیل آن اقتصادی بود نه نژادی؛ ارتباطی به رنگ پوست کارگران نداشت، بلکه مرتبط به ارزانی کار

بود... این یک تئوری نبود، یک نتیجه‌ی عملی بود که از تجربه‌ی فردی صاحب کشتزار استنتاج شده بود. در صورت لزوم او برای یافتن کارگر به کره ماه هم می‌رفت. منتها آفریقا نزدیک‌تر از ماه بود.»

اما مهم‌ترین دلیل این که طبقه‌ی مالکان کشتزار یک نظام بردگی متکی به نژاد ایجاد کرد، نه اقتصادی، بلکه سیاسی بود؛ یعنی همان استراتژی قدیمی تفرقه انداختن و حکومت کردن. «برده‌دار سالاری» یک اقلیت کوچک و فوق‌العاده متمول بود، در احاطه‌ی هزاران نفری که به بردگی و استثمار و اسارت کشیده بود. بزرگ‌ترین ترس آن‌ها این بود که بردگان و خدمت‌کاران در برابر این دستگاه متحد شوند و این البته هراسی به حق بود.

به عنوان مثال، «شورش بیکن»، در سال ۱۶۷۶، به عنوان اعتراضی در برابر سیاست ویرجینیا علیه آمریکایی‌های بومی آغاز شد، اما به یک شورش مسلحانه چندنژادی در برابر نخبگان حاکم مبدل شد. ارتشی متشکل از چند صد کشاورز، خدمت‌کار و برده با خواست آزادی و حذف مالیات‌ها، سکونت‌گاه «جیمز تاون» را نابود و شهردار ویرجینیا را وادار به فرار کردند. یک هزار سرباز از انگلستان برای سرکوب این اعتراض اعزام شدند. ارتش شورش‌ی هشت ماه دوام آورد تا نهایتاً شکست خورد.

شورش بیکن یک نقطه عطف بود. برای صاحبان کشت‌زار روشن کرد که به منظور بقای این طبقه، باید مردم تحت حاکمیت خود را از یک‌دیگر و بر اساس نژاد تفکیک کنند. فردریک داگلاس، برده‌ی سابق و فعال‌الغای برده‌داری، این موضوع را به این شکل مطرح کرد: «مالکان برده... با تشویق کینه و خصومت کارگران سفیدپوست فقیر در برابر سیاهان، موفق شدند سفیدپوست را همان قدر برده کنند که سیاه پوست را... هر دو غارت می‌شوند، و آن هم به دست یک غارت‌گر واحد.»

در طی زمان، نهاد نژادپرستی ریشه گرفت و تثبیت شد. هم به عنوان ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به برده‌داری، و هم به عنوان ابزاری برای آن که فقرا را در برابر هم قرار دهد. در همان حال که جنگ

داخلی، نظام برده‌داری صاحبان کشت‌زار را درهم شکست، اما به نهاد نژادپرستی پایان نداد. دلیل آن این است که نژادپرستی، کارکردهای بیش‌تری برای سرمایه‌داری داشت.

درست همانند جوامع برده‌داری عهد باستان و ایالات متحده در بدایت امر، امروز نیز در نظام سرمایه‌داری یک اقلیت ثروت‌مند کوچک، اکثریت عظیمی را تحت ستم و استثمار خود دارد. نژادپرستی، شکاف اصلی میان کارگران امروز است و مفرّ خوبی است برای پنهان کردن مشکلات خود سیستم. اما مردم عادی - فارغ از نژاد خود - از نژادپرستی منفعتی ندارند.

به هیچ رو تصادفی نیست که آن دوره‌های تاریخی که کارگران در کلیت خود دستاوردهای عظیمی داشته‌اند - مثل دهه‌ی سی و دهه‌ی شصت - مصادف بوده است با نبردهای بزرگ علیه نژادپرستی. سرمایه‌داری، نژادپرستی را خلق کرد و بدون آن نمی‌تواند عمل کند. راه پایان دادن به نژادپرستی یک بار و برای همیشه، پیروزی در ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی است؛ جامعه‌ای که در آن اولویت اصلی، الغای تمامی بقایای استثمار و نژادپرستی است.

\*\*\*

۱- نظام خدمت‌کاری اجرتی (Indentured Servitude)، نوعی نظام کار در قرن هجدهم و در مستعمرات بریتانیا در آمریکای شمالی بود که به موجب آن فقرا و جوانان در ازای اجازهی ورود به «قاره‌ی جدید»، طی قراردادی به کار برای کارفرما به مدتی مشخص اجیر می‌شدند. م

**نابود باد نژاد پرستی؛**

**نابود باد نظام برده‌گی**

**مزدی!**

دیدنی انتقادی نگریسته ستمها و إجحافات هولناکی را که حکام و پادشاهان پشتون تبار بالای توده های ملیونی این مرزو بوم اعم از پشتون و تاجیک و هزاره و ازبک و ایماق و نورستانی و بلوچها و سیکها و هندوها و غیره اعمال کرده اند ، صادقانه و با صراحت تمام و بدون لکت زبانی و اما واگرهای بیهوده و مصلحت جویانه تقبیح و افشا نمایند.

ناسیونالیستهای تمامیت خواهِ رادیکال متعلق به ملیت پشتون می خواهند تحت شعارهایی چون "وحدت ملی، منافع ملی و هویت ملی و تمامیت ارضی" ملیتهای دیگر را در هویت «ملیت افغان» ادغام و آنان را وادار به پذیرش مناسبات و ارزشهای قبیله ای و پشتون والی نموده خود به مثابه برادران بزرگ نقش ایفا نمایند و "برادروار" با آنان در کشور واحدی به نام افغانستان زیست نمایند. اینان آشکارا واژه «افغان» را معادل واژه «پشتون» تعبیر مینمایند، و آنانی را که به این آرمان تن نداده و از پذیرش انقیاد و مدغم شدن به هویت یاد شده سر باز زنند به نام خائن ملی، ستمی، وطن فرس، حرام زاده، مهاجر، تجزیه طلب و غیره خطاب مینمایند. اینان احمد خان درانی را به مثابه بنیان گذار افغانستان معاصر "بابا" و جد بزرگوار خویش دانسته و شخصیت او را خدشه نا پذیر و شبه مقدس می پندارند و در مورد مظالم و ستمگری های تبارگرایانه ای که بر ملیتهای غیرپشتون رواداشته شده است یا عمداً سکوت میکنند و یا اینکه به ندرت از آن حرفی به میان می آورند، و آنهم نه به عنوان «ستمگری های تبارگرایانه» بلکه تحت نام «استبداد دولتی» و به گونه ای گنگ و نامشخص. این دسته از روشنفکران نوار مرزی دیورند را با قاطعیت تمام مردود شمرده خواهان پیوستن پشتونهای آنسوی خط مذکور با پشتونهای این سوی آن و اعاده سرزمینهای "غصب" شده افغانستان هستند، ایشان حبیب الله کلکانی را آشکارا «بچه سقا، دزد، راهزن و خائن ملی...» و احمد شاه مسعود را بدون اینکه آشکارا به همچو القابی پیوند دهند همردیف با او قرار میدهند، ایشان طالبان را افرادی ناراضی از مداخلات خارجی ها در امور داخلی کشور دانسته و خواهان دلجویی از آنان هستند در اینجا باید با تاکید خاطر نشان نمایم که حبیب الله کلکانی و احمد شاه

مسعود فیگورهای بیش نبوده و به هیچ صورتی نمیتوانند نماینده کسانی باشند که به در ترمینولوژی ناسیونالیستان و تبارگرایان به نام تاجیک شناخته میشوند. و اما در مورد پرخاشهای ناسیونالیستانه "نخبه گان" پشتون تبار با حریفان تاجیک تبارشان می توان از کتاب «دویمه سقوی» به قلم نویسنده ای با نام مستعار «مسمور اوغان» که میتواند گواه و شاهدهی بر این مدعا باشد و نیز پاسخهای شدید اللحنی که از جانب سائر ناسیونالیستهای تبارگرا و به خصوص "تاجیک ها" گرفته است، یاد آور شد. باید خاطر نشان ساخت که اظهارات تند و تیز و پراب و تاب برخی از نخبه گان و روشنفکران متعلق به "تبارهای" غیر پشتون و برشمردن مظالم و ستمگری های فرمان روایان پشتون تبار، به منظور ایجاد فضای سالم و مساعد برای جلوگیری از تکرار و بازتولید آن مظالم در آینده نی بلکه به منظور مظلوم نمایی گروه خودی و بالتالی تقویة هرچه بیشتر پیوند های قومی میان افراد گروه خودی انجام می یابد. و درست همین گونه اظهارات است که باعث می شود تا نخبه گان پشتون تبار آنرا یورش علیه گروه خود پنداشته و با تمام نیرو به دفع و طرد آن دست به کار شوند، چه بسا که در این جدال پر از حماسه و احساسات هردو جانب گاه گاهی از دائرة آداب سخنوری پافرا تر نهاده فحش و ناسزا نثار هم نیز می نمایند، چنانکه اخیرا به گونه مثال شاهد فحاشی های آقای لطیف پدram و جناب جنرال عبدالواحد طاقت بوده ایم. از آن جا که هردوی این آقایان مدعی مترقی بودن و حتی چپ گرا بودن هم هستند، باید یاد آور شد که چپهای سنتی و پوپولیست ما از آن رو در ناسیونالیست بودن و هم آغوش بودن با به گفته خودشان "بورژوازی ملی" احساس ناراحتی نمی کنند که، طبقات حاکم و در مجموع بورژوازی با به کار گیری مهارتی که در تعمیم و گسترش هژمونی خویش از آن برخوردار بوده است توانسته است ارزشهای هویتی و ایدئولوژیک مختص به خود را که همان ایده های ناسیونالیستی و پوپولیستی و میهن پرستانه باشد، به مثابه ارزشهای هویتی جنبشهای ضد امپریالیستی و ضد استعماری جازده و با نیزنگها و ترفند های خاصی این جنبشهارا متقاعد سازد که آن ایده ها و

ارزشها را مال خود پنداشته و با چنگ و دندان از آن به دفاع برخیزند.

مسأله شؤونیسم قومی در افغانستان یک واقعیت عینی و یک پدیده تاریخی هست و با سر پوش گذاشتن بالای آن تبعات شوم آن مرفوع شدنی نیست پس باید با صراحت و شفافیت انقلابی و سوسیالیستی و با در نظر داشت منافع و آرمانهای طبقه کارگرو سائر زحمتکشان و با چشم پوشی از "هویت" های ابداعی و من در آوردی تبارگرایانه به حل آن اقدام صورت گیرد.

در رابطه به ستم ملیتی و هژمونی و برتری طلبی نماینده گان طبقات حاکم ملیت پشتون و شیوه های مقابله با آن روشنفکر گرامی اتیلا مهربان مقاله ای دارد تحت عنوان «ناسیونالیسم پنهان در شعارهای عوام فریبانه» که در شماره یازدهم نشریه وزین سوسیالیسم کارگری به گونه ای دیجیتال منتشر شده است. و همچنان روشن فکر فرهیخته و ژرف نگر و دود رهروان مقاله ای دارد تحت عنوان «ذات گرایی و نژاد باوری فرهنگی» که در نشریه انترنتی «کمون» به نشر رسیده است و از هر نگاه قابل خواندن میباشد.

از آنچه گفته آمد میتوان به این نتیجه رسید که در و رای هیاهوها و داد فریادها و گلو پاره کردنهای نخبه گان و سردمداران کتله ها و گروههای اجتماعی فراطبقاتی مزعوم و ابداعی به نامهای ملیت و قومیت و تبار جز باقی ماندن و یا رسیدن و یا دست یابی به قدرت هدف دیگری نهفته نیست، زیرا همه میدانیم که حکام و نخبه گان پشتون و همچنان پیشوایان و نخبه گان تاجیک و هزاره و ازبیک و ایماق و بیات و نورستانی و بلوچ و غیره همه از یک قماش بوده و عملا ثابت ساخته اند که هیچگاهی به خاطر تأمین رفاه و آرامش افراد ملیتها و قومیتهای خویش کوچکترین اقدامی نکرده اند. و آنجا که منافعشان باهم پیوند می یابد نه ملیت می شناسند نه قومیت نه تبار، همه یکباره مسلمان می شوند و عوام فریبانه دم از اخوت اسلامی و زیست باهمی می زنند و همه باهم و به دور از توده های قومیت خویش سر در یک آخور می برند، و آنگاه که منافعشان در تقابل قرار می گیرد و به بن بست می افتند، دست به دامان توده های قومیت خویش برده و از نیروی بالقوه آنان در جهت تأمین منافع آزمندانة خود استفاده می نمایند و همینکه دوباره سردر آخور مشترک با حکام و نخبه گان سائر اقوام بردند، باز هم همان آش است



در افغانستان نیز پروژه و یابرنامه نهادینه سازی برتری جویی پشتونها را حاکمان پشتون تبار و نخبه گانی چون محمود طرزی ، عبدالهادی داوی ، عبدالرحمان لودین مولوی صالح محمد قندهاری ، غلام جیلانی اعظمی ، سید قاسم خان داماد محمود طرزی و دیگر شاگردان و همکاران او ، که همه در خدمت حکام یادشده قرار داشتند، پی ریزی نموده و نهادینه ساختن آنرا " با کمال افتخار " به عهده گرفتند . قید « با کمال افتخار » به این معنی می تواند باشد که هرگاه به این پدیده از خوش بینانه ترین زاویه آن نگاه کنیم می بینیم که آنان نیز همانند سایر ایدئولوگهای تبارگرا و ناسیونالیست در سراسر جهان به این باور بوده اند که با برتر و ارجح قراردادن ملیتی که اصحاب قدرت آنرا ایجاد و خود را به آن آویخته اند و تلاش در راستای تعمیم زبان ، کلتور و ارزشهای اجتماعی پذیرفته شده در میان آنان ، که خود آنرا پسندیده تر و والاتر از دیگران می پندارند ، به زعم ایشان گویا می توان به " اتحاد و وفاق ملی " و گرد آوردن همه اقوام و ملیتهای ساکن در این سرزمین تحت نام « ملت افغان » و سوق دادن و رهنمونی آنان به زیست باهمی و برادروار در پهلوی همدیگر نائل آمد ، چنانکه همین اکنون نیز بسیاری از نخبه گان و " روشنفکران " پشتون تبار به زعم خودشان مترقی و چپ گرا به همین باور بوده و مجدانه تلاش می ورزند تا به این " آرمان والا " دست یابند .

در دوران حکمروایی عبد الرحمان با سرکوب خونین هزاره ها و نورستانی ها و ساتراقلیتهای قومی در سرزمینی که بعدها « افغانستان » نامیده شد و با ایجاد دولت مرکزی که عمدتاً به یمن نیروی انسانی توده های از خود بیگانه و فریب خورده " پشتون تبار " فراهم آمد ، نخستین جوانه های نظام مند برتری خواهی قومی در این سرزمین سر برآورده و به رشد و نمو خویش آغاز نمود . این گرایش در دوران حاکمیت حبیب الله پسر عبد الرحمان به مثابه یک ایدئولوژی ارزش مدار و برخوردار از پشتوانه مادی و فرهنگی عرض اندام نمود و نخبه گانی چون محمود طرزی و همکارانش در نهادینه ساختن و مشروعیت بخشیدن به آن همت گماشتند و با برافراشتن پرچم پرزرق و برق « وحدت ملی » و

« افغانیت » تلاش ورزیدند تا آنرا به امری بدیهی ، بلامنازع و دلپذیر و « عقل متعارف جامعه » مبدل سازند . و پس از کشته شدن حبیب الله و روی کار آمدن فرزندش امان الله روند نهادینه سازی این ایدئولوژی سرعت بیشتری کسب کرد و در نظام نامه ها و قوانین و مصوبه های دولتی بازتاب یافت . و اما در سالهای زمام داری نارد شاه و پسرش ظاهر شاه که بیشتر از چهل سال رادبر گرفت این گرایش و ایدئولوژی برتری جویانه و تمامیت خواهانه در تمام عرصه های سیاسی اقتصادی عملاً به منصفه اجرا گذاشته شد و به مرور زمان از چنان هژمونی و شمولیت و قداستی برخوردار گردید و در قالب عقل متعارف و نورمهای پذیرفته جامعه گنجاییده شد که کوچکترین تحریک و اعتراض در برابر آن خیانت به نوامیس ملی کشور و بیگانه و ت در برابر پادشاه به مثابه سایه خدا در روی زمین به حساب می آمد . پس از کودتای محمد داود و کودتای هفتم ثور حزب دموکراتیک خلق افغانستان با وجود ادعاهای بلند بالای آنان در مبارزه علیه برتری جویی های قومی نتوانستند از مرز پاره یی کنشهای روبنایی مانند تغییر تخلصهای تبارگرایانه فراتر روند و فرایند گرایشها و تنشهای « برتری جویانه » ، « داد خواهانه » و « انتقام جویانه » قومی و زبانی کما کان ادامه یافت تا آنکه در مجاورت عوامل و انگیزه های دیگرزمینه فروپاشی حکومت دکتور نجیب الله و روی کار آمدن احزاب و گروههای اسلامی به سر کرده گی جمعیت اسلامی فراهم شد و با روی کار آمدن ناسیونال اسلامتها که در طول دوران جهاد چهارده ساله شان در کوره های قوم گرایی و تبارباوری آبدیده شده بودند سرزمین افغانستان عملاً و علناً به میدان تاخت و تاز آنان مبدل و بخش بزرگی از آن به ویرانه و خاکدان مبدل گردید .

با روی کار آمدن طالبان و گسترش بربریت آنان که همه نمادهای انسانیت را به خاک سیاه و خاکستر مبدل کرد؛ بودند " روشنفکران " و " نخبه گان " پشتون تباری که با ذوق زده گی تمام و در هاله این پندار واهی که گویا طالبان از " وحدت ملی " و تمامیت ارضی و استقلال کشور پاسداری خواهند کرد و به حکم اینکه اکثریت آنان به ملیت پشتون تعلق دارند، خواهند کوشید تا عظمت و شکوه به

زعم آنان خدشه دار شده این ملیت را دوباره زنده سازند ؛ چهار نعل و دلکک صفتانه به دنبال آنان شتافتند و در طول دوران پنج ساله حاکمیت جهنمی آنان آشکارا و نهان از آنان پشتیبانی نمودند، و آنگاه که در صحنه نمایشات سیاسی افغانستان نقش طالبان پایان یافته تلقی و ولی نعمتان بین المللی شان لازم دیدند تا آنان را مؤقتاً کنار گذاشته دلکک های تازه دم تکنوکرات را در سالونهای شهر بن آلمان دوریک میز جمع آورده وبا در نظر داشت همان معیارهای قومی و اتنیکی طراحی و تحت نام دموکراسی و آزادی به این کشور گسیل داشتند ، این گندم نما های جو فروش نیز با استفاده از فضای بازی که در زیر چطرو پوشش سربازان نیتو برایشان فراهم شده بود ، کما کان به سم پاشی ها و فتنه گری های به ظاهر آراسته و آشتی جویانه خویش ادامه داه و این سرزمین را به بزرگترین دشواری هایی که در طول تاریخ شاهد آن نبوده است دارند سوق میدهند .

این گرایشهای زهر آگین نه تنها تا اکنون به همان منوال ادامه داشته است بلکه با گذشت هر روز گسترده تر و ژرفتر و خونبار تر نیز می شود و احتمال آن می رود که در آینده یی نه چندان دور هزاران انسان این سرزمین بلا کشیده تنها و تنها به " جرم " متعلق بودن به قومیتها و مذاهب متنوع موجود در این کشور به خاک و خون کشیده شوند ، این گرایشها ضد انسانی اخیراً چنان بالا گرفته است که چندی قبل نماینده گان پارلمان کشور در چانه زنی هایشان در رابطه به حقوق شهر وندی سیک ها و هندوهای کشور از اینکه به آنان حق تابعیت داده شده است سخت ناراضی بوده و انتقاد داشتند و آنان را « همسایه » خطاب می نمودند .

سکوت در برابر ظلم و ستم و جنایت و یا توجیه و براءت دادن به آن در مقایسه با مظالم و ستمگری های دیگران و همچنان خاموشی در برابر اهان و ورزی افراد و یا دسته یی از اشخاص در برابر دیگران در حقیقت معنی تأیید و پشتیبانی از آن را با خود داشته و سکوت کننده و توجیه کننده را در موقعیتی به مراتب بد تر از ستمگران و جنایت پیشه گان و اهان و ورزان قرار میدهد . لذا از تمام روشنفکران و نخبه گانی که اقلاً مدعی روشنفکری بوده و خویشان را مترقی می پندارند ، توقع می رود تا جرأت به خرج داده کم از کم تاریخ صد سال اخیر سرزمینی به نام افغانستان را با

# Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 24

February 2016

## ریشه های تاریخی رسیسم در افغانستان

ر. پیکارجو

میهنی و ملی شمرده می شود. و ناگفته پیداست که روشنفکران ناسیونالیست و هم تبارهای طبقاتی آنان که همان زورمندان و زرداران باشند، در ورای این شخصیت ها و شخصیت سازی ها اهدافی را قرار میدهند که با آنکه به قیمت خون توده های مردم به دست می آید، سرمویی به درد آنان نخورد و در وضعیت فلاکت بار آنان کوچکتری بهبود را رونما نمی نماید.

نکته جالب وطنز گونه اینکه "روشنفکران و نخبه گان" ناسیونالیست در تقلائی برحق نمایی و مشروعیت جویی های خویش گاهی اوقات به جاهایی می رسند که شخصیتها یی را که از نقطه نظر فکری با همدیگر در تضادی آشکار و صد وهشتاد درجه یی قرار دارند؛ به محض تعلقشان به ملیت و قومیت واحدی که حضرات ناسیونالیست نیز به آن وابسته اند پهلوی هم قرار داده به هر دویشان می نازند و می بالند و تمجید و تحسین می نمایند، چنانکه در سایت انترنتی تا جکان از عبدالمجید کلکانی به مثابه «نماد راستین قهرمانی» و از حبیب الله کلکانی به مثابه «عیاری از خراسان» تجلیل گردیده است، قابل یاد آور نیست که همین نام را استاد خلیل الله خلیلی سالها پیش برای زنده گی نامه افسانه یی و مبالغه آمیز او برگزیده است.

از آن جایی که پی ریزی و نهادینه سازی همچو پروژه های ایدئولوژیک در نخستین گام نیاز مند طرح و ایجاد سپهرهای «خود» و «غیر خود» و ترسیم حدود و ثغوری برای هر یک از اینها از جانب نخبه گان فرهنگی خزیده در لایه های قدرت و بهره مند از امکانات مادی و معنوی می باشد؛

سازی ها و قهرمان آفرینی های مبالغه آمیز و افسانوی و استفاده ابزاری از آن در راستای تحقق بخشیدن به اهداف سیاسی یی می باشد که جز فریب و تحمیق توده های مردم و چپاول و بهره گیری از آنان در حراست از منافع آزمندانة طبقات مسلط و برسر اقتدار بورژوازی چیز دیگری بوده نمیتواند، چنانکه در جغرافیای مورد نظرمان نه تنها به نامهای مقدسی چون آریانا کبیروباستان و بلخ بامی و گندهارا و خراسان بزرگ و افغانستان عزیز بر می خوریم بلکه به شخصیتهای افسانوی و قهرمانان سترگ و خدا گونه یی چون یما بادشاه بنیان گذار بلخ بامی و کوروش کبیرو داریوش بزرگ و خشایار شاه ورستم و سهراب و کاوه آهنگر بابک خرم دین و ابومسلم محمود غزنوی و احمد شاه ابدالی و سید جمال الدین افغانی و خوشحال خان ختک و امان الله غازی و محمود طرزی و حبیب الله کلکانی و ملا مشک عالم و عبدالخالق هزاره و و محمد ظاهر شاه "بابای ملت" و طاهر بدخشی و عبدالمجید کلکانی و احمد شاه مسعود "قهرمان ملی" و عبدالعلی مزاری و عبدالرشید دوستم و همچنان به بانوان "قهرمان" و "حماسه" آفرینی چون رودابه و تهمنه و رابعه بلخی و ملالی میوندی و نازوانا و زرغونه انا و میرمن زینب و میرمن عینو بر می خوریم که در طول تاریخ از جانب ناسیونالیستهای متنوع برایشان مدیحه سرایی شده و تلاش به خرج داده شده است تا نام و نشان آنها ن درخشند و پابر جا مانده و به توده های مردم چنان وانمود گردد که آنان نماد های عزت و افتخار ایشانند و پاسداری از حیثیت و نام و نشان آنان از وجائب

ایدئولوژی ها، ایمان ها و باورهای چون رسیسم و فاشیسم و نژاد پرستی و نژاد باوری و شوونیسم های متنوع ملیتی و قومی و زبانی و مذهبی و فرهنگی و سرانجام ناسیونالیسم و میهن پرستی و مقوله های دیگری از این قبیل با اینکه در قالب تعاریف و شناسه های گونه گونی عرضه می شوند، می توانیم میان آنها مخرج مشترک ورشته پیوندی دریابیم که همانا مرکز کشیدن میان خود و بیگانه و برتر و والا شمردن خود و پست وزشت و ذلیل شمردن و قابل سرزنش و توبیخ و یا هم در بهترین حالت قابل شفقت و برادر کوچک و فرمان بردار شمردن دیگران و بیگانه گان میباشد، بر مبنای همین معیار میتوان همه این مقوله ها را زیر نام "ایدئولوژی های خودساز و بیگانه ساز" تعریف نمود.

در مورد معانی و دلالتها ی زبانی و اصطلاحی هر یک از این مقوله ها و برداشتهایی که طی سه قرن گذشته از آن صورت گرفته است بسیاری از بشر شناسان و جامعه شناسان به گونه یی مفصل و مو شگافانه نوشته اند، لذا در اینجا که بایست هر چه فشرده تر نوشت، لزومی نمی بینم تا با تکرار مکررات سخن را به درازا کشانم، لذا به آنچه در بالا گفته آمد بسنده نموده مستقیما به اصل موضوع که همانا ریشه یابی و پژوهش پیرامون زمینه های پیدایش و رشد شوونیسم قومی در افغانستان است، و آنهم به گونه یی فشرده و به دور از تعصبات و عقده مند یهای تبارگرایانه، می پردازیم.

یکی از ویژه گی های برجسته یی که در تمام انواع گرایشهای ناسیونالیستی به چشم می خورد تاریخ